

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228242

UNIVERSAL
LIBRARY

بِإِذْنِ اللَّهِ وَرَحْمَةِ الْكَافِرِ وَكَرْهًا مِنْ قِبَلِ الْكَافِرِ

الحمد لله الذي جعل في هذا كتابه ما لا يحصى

نامه خسروان

جله اول

موجبه شش تالیفات ملک محمود شاه کاشانی

شیرین الطالع عثمان بیگ خیر آبادی که در این کتاب

نامہ خسروان

حصہ اول

داستان پادشاهان پارس بزبان پارسی که سودمند مردمان بوشهره کو دکان است

نخستین نامہ

از آغاز آباویان تا انجام ساسانیان

از زبان شاهزاده آزاده جلال الدین میرزا پور خاقان مینو مکان

فتحعلی شاه قاجار

مرد و شش تہ تعلیمات ممالک محروسہ کار عالی

باہتمام

محمد شمس الدین میرزا خان بابا شمس الدین سلطان عثمانی گنج حیدر آبا و کین

۳۳ سالہ ہجری

ویاچه نامه

بنام خداوند بخشنده مهربان

چنین گوید که سیرین جلال پور فتح علی شاه قاجار چون از آغاز شهر یاری گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار
خرویش پاینده باد پیوسته هرگز دوانش در بهتری و در ایران پرگنده می شود و اندک هر کشوری دانشوران و مهندسان زمین
پارس آمد به پیشبانی گوناگون و دانشهای پیشا بر دم این کشوری آموزند و این شهر بار دبستان بزرگی برپا کرده که
دارالافتونش نامند و راستی نشایسته این نام است زیرا که پایه بر دانش بهتری ازین دبستان برپاست این
بنده چندی ازین دبستان بافتن زبان فرانسه که شیرین ترین زبان فرانستان کلید هرگز دانشی است پر دخت
و چندین نام خواند روزی درین اندیشه افتاد که از زبان چیست ابرانیان زبان میانگان خویش را فراموش کرده ایم و با اینکه
پارسیان در زمان کتاب سراسری و چکاره گوی گیتی فسانه اند نام در دست نداریم که بیارتی نگاشته شده باشد اندکی بر زبان
وینچه خورد و پس از آن خواستم آغاز نامه پارسی کنم سزاوارتر از دستاوردان پادشاهان پارس نیافتم ازین روی این نگارش را
نامه خسران نام نهادم و که بشیر که سخنان روان بکوشش نگارش روز تا بر خوانندگان دشوار نباشد امید خداوند
نیش پستی سخنان این نامه خورده و خورده نگیرد زیرا که جز استی و کم سخنی اندیشه نداشتم و چون نشان سخنان
پارسی سه نکته است و زیر آنها گذارده شده تا با کافه تازی جدا شوند



پادشاهان کشور ایران بهداستانی پارسیان تا بهنگام یزدگرد و شهریار پنج گره و هند آبادیان
 جیان - شاسیان - یاساسیان - گلشاسیان - (نخستین - آبادیان) پیمبران و
 پادشاهان کشور ایران بوده اند روزگار پادشاهی آنها را نگارنده و لیستان (کینسرو) پور
 (ازر کیوان) پارسی صدزاد سال کیوانی شمرده مه آباد بود که مردمان را گروه گروه کرده
 بدانشوری و کشتکاری - و پیشه وری و کشور داری و پهلوانی بگذاشته بودند نامه بزبان آسمانی
 فرو آمد ازاد سائیر گویند پارسی آن در نژاد ایران است و آن بر پانزده دریچه است و هر یک
 ویره پیمبری پس از آن چهارده تن پیمبر فرزند پدید آمدند همه آباد نام که پیروی کیش مه آباد
 میکردند و پسین این گروه آباد ازاد میان مردم بکناری شده بر پرستش یزدان پرداخت گویند
 مکه خانه مه آباد بود و ازاد (مه گه) مینا میدند که بهارسی جال پیکر ماه است زیرا که پارسیان
 مانند ستارها از زرد و سیم و سنگ آماسته در پرستش نگاهبای خود میگذاوند -

دومین - جیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از آبادیان یک اسپار سال کیوانی بوده نخستین پیمبر و پادشاه

این گروه جیان جی افرام آذاو بود که در کوہ یزدان پرستی می نمودہ خواہش مرومان و رمیان ایشان آمدہ بآموزگاری آتہا پر و اخت دسے پی سپر کیش مہ آباو بودہ و اسپین این گروه راجی آلاومی نامند۔

سومین۔ شائیان

پس از جیان اینان بپادشاهی تن درآوند نخستین شائی کلیو است او نیز بمپیری فرزانه و یزدان پرست بود روزگار شائیان را یک شمار سال کیوانی شمرده اند و اسپین این گروه شائی مہبول از پادشاهی کنار کردہ کہند شد۔

چارمین۔ یاسائیان

گویند یاسان پس از شائی مہبول پادشاہ شد و سہ نیز پیردئی آباو یان میکرو زیرا کہ ستارہ بار و روشنی ہار نمودہ فروغ یزدان میدانست و پنج آیین این گروه بدستور دساتیر مہ آباو است روزگار بادشاهی ایشان نہ سلام سال بود و اسپین این گروه یاسان آجام است۔

پنجمین۔ گلشائیان

نخستین آن کردہ را گلشاہ خوانند گاہ پیدا شدنش تا بجهان آمدن آدم خاکی کہ تازیان پدر مرومان دانند یکے بودہ است پارسیان اورا پسر یاسان آجام و کیومرزدانند گویند کیومرزد بزرگ زمین است چون در پارسی زاوسین بجای یکدیگر در می آیند کیومرزد را کیومرزد نیز خوانند آدم خاکی و گلشاہ مینامندش و این گروه پنجمین تا پادشاهی یزدگرد و شہریار گویند بجز از خفاک شش ہزار و بست و چہار سال پنج ماہ و در ایران زندگانی کردند از ان پس تازیان بدین کشور دست یافتہ فرزندان شہریاران پارس از پادشاهی افتادند و این گروه

پنجمین راہی بخش کرده چار نام نہاودہ اند پیشد او یان - کیان - اشکانیان -
ساسانیان -

نخستین پیشد او یان

۱ باضحاک تازی و افراسیاب تورانی یا زده تن بوده اند ۱ کیومرث ۲ ہوشنگ
۳ تہمورس ۴ جمشید ۵ ضحاک ۶ فریدون - ۷ منوچہر - ۸ نوزہ افراسیاب
۱۰ ازب ۱۱ کرشاسپ -

نخستین کیومرث

ہمہ داستان سرایان برانند کہ کیومرث نخستین کسی است کہ آیین بادشاہی بجاہان آورد
گویند بنیاد شہر سازی از او ست -

در آغاز دماوند و اتسخر بساخت کہ بیشتر ہنگام در آنجا بودی سالہا زیست و چہل سال
پادشاہی کرد و پست می پوشید و پیوستہ در کوہ و ہامون می گشت از پشم و موسے جامہ
وزیران و نیز بساخت و سنگ از فلاخن انداخت جشن سدہ کہ پارسیان در وہسم ہمین
ماہ گیرند از او دانند و در میان فرزندان خویش بہ نیکی سخن سروی و این سخنان از او ست
شادی بسیار مرث را خود پسند کند و کامرانی بیشمار دل را ہمیلاند و گفته است اندوہ
بیماری است کہ از کمی گرمی مرث زائیدہ شود و دہش شاخی است کہ ہنگام سپاسداری
برو مند و تازہ گردد -

انچہ برداو و دہش بیغز آیند روزگار فرمان روانی پرور شود

و ہرچہ در راستی پائے پیش نہند کار ہا بہتر از پیش رود

ویرا پسرے بود سیامک کہ در خرد و دانش سر آمد روزگار خویش بود بر خی گویند - شہیت

پہمبر اوست پدرخواست کہ پادشاہی بدو سپارو و خو و از فرمانروائی گنارہ گیر و کشور خویش بدو سپرو۔

وی در جهان واری و او مردی بداد و مانندہ پدر آیین نیکو نہاد۔
ہر گاہ از کشور کشائی وزیر دست پروری آسایش یافتی در کج ہنگہا بہ بندگی پروردگار
می پرداخت۔ چند تن از دیوان چون اورا تنہا دیدند با سنگہائی گران از پا و آردندش
گویا دیو مردمی بیابانی سرکش و نادان بودند کہ مردم شہری ستم نینمودند و بہ تنہائی در کوہہا
زندگی می کردند۔ چنانکہ اکنون در ترکستان و بلوچستان این گونه مردم نادان خو نخواہر بسیار
کیومر س درین اندوہ ناشکیبا بود تا در خواب رخسارہ پسر دیدہ از گزارش او آگاہی یافت
و بالشکریان بسوئے دیوان شتافت و بخوخواہی آنہا را بہ سزار رسانید و دران سرزمین
شہر بلخ بنیاد کرد و در ہمہ روز کار زن سیامک فرزند می آورد و پراہوشنگ نام نہاد
و دل خویش را اندکی از نابودی پسر آسودہ ساخت۔

و اورا پس از آموزگاری شائستہ جائے نشین خویش نمود و خود بہ بندگی یزدان
پرداخت گویند بسریانی کیومر س را زندہ گویا می نامیدند۔
و راستی شائستہ این نام بود۔

دویمین۔ ہوشنگ

پور سیامک پسر زادہ کیومر س پادشاہی بود با دانش و فرو بسی نامہ و روانشوری
نگاشتہ کہ یکے از آنہا را جاویدان خرد گویند برخی ازان را حسن سہل دریافت کردہ
بزبان تازی در آورده ویدار آن نگارش نشانہ امیت از نیروسے دانش او پارسیان
برانند کہ پیمبری داشتہ و از بسیاری و او گستری اورا دومی نامیدند و این گروہ تین
بنام پادشاہ دویمین است کہ پیشدادیان مے نامند برخی اورا ایران نامند و این کشور را

بنام وے خوانند پارس و زروشت نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند ادریس
 پیمبر اوست سالها و جهان بود چهل سال جهان داری کرد و دیهیم بر سر نہاد آہن از سنگ
 بیرون آورد و از آن ساز و جنگ ساخت از پشم و پوست رو باہ و سمور زیر انداز کرد و کاریز با
 در آورد و بر آبادی استخر کہ پاسے تحت بود و بیفزود و و شہر ساخت شوش و بابل اگرچہ
 برخی برانند کہ بنیاد بابل از ضحاک است روزے جانشین خود تہمورس را خواست
 و گفت اے فرزند دلبد مرا برستی راے دورستی بمان وزیر کی ہوش و بسیاری
 دانش تو امید می بزرگ است پیدا است کہ در نہاوت نگارش و انانیت و آماہ شہر یابی
 پس از من توئی ای پاک کشور تو گداز شتم و تو را بنگہ داری مرومان برگذا شتم این بہ گفت و بندہ
 نیاکان خود شتافت و در آنجا نگاہ تا ہنگامیکہ جہان ناپا سدار را پدر و گفت بہ پرستش
 یزدان پروا نداشت از انداز ہائے اوست کہ در جا و پیدان خرومی فرما ید آغاز و انجام
 بسوے یزدان پاک است و یاری از اوست ستایش اورا سزا ست ہر اکو آغاز را
 شناخت ستایش پیشہ گرو آنکہ از انجام آگاہی یافت بندہ شد ہر کہ یاری از او داشت
 فروتن گشت کسیکہ از او و ہمیش وے آگاہ شد بہ بندگی گردن نہا و و از سر کشی چشم
 پوشید فرمودہ بہترین چیزیکہ از خدا بہ بندہ رسد دانش این جہان و آمرزش آن جہان است
 و خوشترین آرزو یکہ بندہ از خدا وارد تندرستی است نیکوترین سخنان ستایش یزدان پاک
 نیکو کار بہا چہاگونہ است ۱ دانش ۲ دوست داشتن آن ۳ پرہیز گاری ۴
 پاک منشی دانش دانستن آئین است و دوست داشتن دانش بکار بردن آن و
 پرہیز گاری شکیبائی است پاک منشی نابودی خواہشہا فرمود ہر کیش مانند خانہ است
 کہ بر پایہاے چند بر پا ماندہ با خد ہر گاہ بر پایہ زیان رسد بآبادی آن نہ کو خند بزودی
 پایہاے ویکر ویران خود و آبادی آن خانہ دشوار گرد و پس اگر یکے از اینہاے کیش
 رازیانی رسد چشم از آن پرشند رفتہ رفتہ آئینہاے ویکر بویرائی کفند و کیش بجائے ماند

فرمود کہ خوںے بندگان یزدان بچار پایہ پسندیدہ برجاست وانش^{۱۵} و بروباری^{۱۶}
 و پاکدامنی و ذوا وانش بہ نیکوئی برائے دست یا متن بہ نیکوئی است و وانش
 بہ بدکاری برائے پرہیزازان است وانش و کردار چون جان ویند وانش
 بیخ است و کردار بروانش پدر است و کردار پسروانش بیکر واپسندیدہ نباشد
 کردار بیدانش بانجام نرسد نیز فرمود کہ تو انگری در بنی نیاز نیست و آسایش و گوشہ
 نشینی آزادے درگذشتن از خواہشہائے زیانکار و راستی و در درشتکاری و
 بزرگواری و برنجواہشی ہم گفتہ است برون آواز مندیرا از دل خود تا باز شود
 بند پائے تو و آسایش یا بدتن تو میفرماید شمرگار پشیمان است اگر چہ ستایشش کنند
 و شمش آسودہ است اگر چہ سرزنشش نمایند فرمود تو انگری در خر سندی است
 و درویشی و حبستن تو انگری سپاسدار بنی نیاز است اگر چہ برہنہ و گرسنہ باشد
 بسیار جو اگر ہمہ گیتی از او ست درویش است از مند اگر ہمہ واری جہان باشد
 تنگ دست است و لیری پرولی است و پانہا و ن درکار ہائے بزرگ و شکیبہا
 بودن از رنجہائے دردناک ناپسندیدہ سرشت بخشش بجا جو انزدی است و خود
 داری و ریر و مندی بخشایش است و پیش بینی بہنگام استواری کاری فرماید
 لگام آسایش و روست اندودہ و آسایش زیر بار رنج است فرمود و رونت نزدیک
 است و در دست تو نیست روز و شب با تندی و رگزدند و می نگزدند کہ روزگار
 بگذرد میفرماید گرامی و در مرگ خود را و پیوستہ نگران باش او ہم فرمودہ بہنگامیکہ
 آسایش تن با تو خود کرد و از مرگ بنیدیش و میکہ از آسایش خوشنود کہ و می اندوگین
 باش از رنج کہ باز گشت آسایش بسوئے اوست و دیگر گفتہ نرمی بہتر از سختی
 و آہستگی خوشتر از شتاب کردن است گوید بہنگامیکہ پادشاہ زیر دست خود اندیشہ
 اش کج کرد و راستی از او پوشیدہ ماند شنودہ را منرا نیست کہ سخن گویندہ اینو شد مگر

در چهار جا نخستین گوید نادانی و در بودن رنج شکیباست و دوم خردمندی با کسیکه با دلی
 کرده باشد دشمنی کرد سوم زن زشت کار پرده و راست چهارم از مند بانگی شکیباست
 میفرماید سه زیان است که چاره پذیر نیست نخست دشمنی خویشان و دوم رشک همسران
 سوم خواست خسروان بان دوخته و گیران سه نیکو کاریست که زیان پذیر نیست نخست
 پرستش و نایان یزوان ۲ شکیبائی دانشوران ۳ واد و دوش بزرگان و دیگر سه
 چیز است که سیری ناپذیر است (۱) تن آسائی (۲) زندگانی (۳) اندوختنی فرمود
 رنجی را که یزدان فرستد چاره ندارد و بهترین داروهای آن مرگست بدترین اندوهها
 خواهش زیست این جهان و گفته سه چیز ورگیتی خوشی است و سه چیز اندوه (۱)
 شکیبائی بهر چه پیش آید (۲) اندوه روزی فردا نخوردن (۳) سپاس نیکوکاری (۱)
 رنج آزمندی (۲) خواست از مردمان (۳) از روی چیزیکه پشیمانی آرد فرمود چهار چیز
 بخشایش است (۱) بنیاد نهان (۲) زن خواستن (۳) زرواد (۴) وارسته
 بودن و چهار چیز رنج است (۱) زن و فرزند بسیار (۲) تنگدستی (۳) همسایه بد
 (۴) زن تا فرمان و سختیهای جهان چهار است (۱) بسیاری پیری و ناتوانی (۲)
 بیماری که در زاد و بوم خویش نباشد (۳) وام فراوان (۴) دوری راه پیادگی زن نیک
 آسایش مرد و آبادانی خانه و یاری دهنده بر نیکوکاری است فرمود کسیکه نتواند چنین
 کارها کند او را مرد نتواند گفت با زن کارزار کند و پیروزی نیابد بنیاد نهان جای را و بانجام
 نرساند کشت کند و ندرود و سه چیز است که خردمندان باید از یاد ببرند (۱) ویرانی
 جهان (۲) دیگرگون شدن آن (۳) رنجهای او که چاره پذیر نیست و دچیز است که
 فراموش نباید کرد خدا و مرگ و دچیز است که از یاد باید برد (۱) نیکی که بکسی کنی (۲)
 بدی که کسی بتو کند نیز گویند باز دوسه نیاز توان شد و نه بخود آرائی جوان و نه بدارد
 تندرست اگر ترا چهار چیز باشد ورگیتی برخوردار خواهی بود (۱) نانیکه ادا کار خود بدست آری

(۲) دوم پاداری و دوستی سہ راست گوئی (۴) پاکدامنی فرمودشش چیز در جهان
 کامرانیست (۱) خوراک گوارا (۲) فرزند نیک (۳) زن ہمد (۴) ہم نشین ہمد
 (۵) سخن راست (۶) دانش فراوان فرمود و فرمایہ از آموزگاری بہ نگہ و دچنانچہ از
 آہن پست شمشیرگران بہانتوان ساخت نیز از دوست کہ سہ چیز و رسہ جاسودمند است
 (۱) گزشت در ہنگام گر سنگی (۲) خود داری در خشم (۳) بخشش در تنگدستی خرومند
 را بہ چیز نیامدی امید نیست و چیز را کہ و رخو و ندانند نخواہند و کاری کہ نتوانند بگردن
 نگیرند فرمود ہشت چیز از بے آزمائشی است (۱) خشم بے مایہ (۲) بخشش بیجا (۳)
 رنج و رتبہ کاری (۴) نشناختن دوست از دشمن (۵) راز گفتن با بیگانہ (۶) گمان
 نیک و بارہ مردم نیاز مودہ (۷) باور کردن سخن بخیبران (۸) بسیار گفتن در ہنگامیکہ
 شود و بخشند فرمائش اوست کہ ہر کس بکنش کار کند مہوارہ آسودہ است بدوستی باو شاہ
 منازکہ نزویگان او با تو دشمنی و رزند فرمود یاو شاہ راستی نشاید چو او نگہبان کشور است
 و شایستہ نیست کہ نگہبان و دیگری نگہ داری کنی فرماید و رہیچ جا زین گفتار دور مباش
 و خود را اندو بگین مسازہ روزگار دشمن فرزند آدم است پس بہر سیز از دشمن خود چون
 اندیشہ و رکارد دشمن تو و نمانی اندر زو گیران برائے تو نشاند -

سومین - تہمورس

آنانکہ پارسی از تازی شناسند و اندک تہمورس باطا و شازبان تازیان ست چنانچہ کیومرث
 و کیوہرث طہورث نیز تہم مرز است تہم در پارسی دلیرا گویند مانند تہمن پس تہم
 مرزا پہلوان زمین است پسریا بنیرہ ہوشنگ بود برخی برانند کہ دیرا برادر زاوہ است
 اورا دیوبند مینامند پس از ہوشنگ با درنگ شہریاری نشست و بہ نگہداری
 مردمان کہ بہت بآین کسی کار نہداشت و میگفت مردمان ہر کیشی خواہند گاہ دارند بہمان

اینکه با از راه درست کاری بیرون نهند یا نصد سال پادشاهی کرد و بر استوری
 بود و فرمودند که پیروی و انش و بزرگوار می بینش سر آمد روزگار خویش بود پادشاه بهستی
 دستور با بادی کشور و نگار همداری لشکر می پروخت چند تن از بزرگان بدستور رشک
 برده تخم دشمنی شاه را نیز در دل کاشته و این سخنان بهمانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند
 اگر چه شاه و دستور و نگار همداری مردمان بهماند شاید بهوشنگ که پیر بهمانه ساخته گوشه
 گبری گزیده دوباره برگردد و این دشمن تاز و رانیگونه شمار و پادشاه و دستور با بهنگ
 گردن کشان بالشکر آراسته آماده کارزار شدند اگر چه سرکشان پشیمان شده پوزش
 خواستند تهو رس سخن ایشان را نپذیرفت و آنها را بسزاسانید فرنگیان برآند که
 بهوشنگ برادرزاده خود تهو رس را در روزگار زندگانی خویش بهمان دیگر فرستاده بود
 پس از گوشه گیری وی مردی پیدا شده چنین دانمود که ده تهو رس و جانشین بهوشنگ
 منم این بود تنی چند از بزرگان سخن او را باور نداشته بکین خواهی برخاستند در روزگار و
 خشک سالی بزرگ پیدا آمد بزرگان را فرمود و بخوراک شباهنگاه ساخته خورش با داد و
 بدر و ایشان و هندی بنیاد و روزه ازان روز شد گویند مرگ امرای بزرگ پیدا شد هر که را بلند
 میرومانند ویرا از چوب و سنگ و زر و سیم می ساخت و پیوسته در آن می نگر بست است
 پرستی ازان روز پدید گشت و سپاهان را و بنیاد نهاد و از سخنان آن شهریار است باند
 شکیمان نشدن نیکوتر است از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش یا بکه
 درگاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی با خجاست تواند رساند و فریدون نامه
 آورده اند که روزی گناه کار بر تهو رس فرمان بخشین و او می زبان به شناسم کشا
 پادشاه او را رها کرد و فرمود که چون مراد سخنام داد اگر او را بسزاسانم بهای آسایش
 دل من خواهد بود نه بر سر آیین -

چهارمین جمشید

ناش جم چون رویش مانند شیدمید رخشید جمشیدش گفتند تهمورس را فرزندان خود جمشید
 ویا بر اوریا بر اور زاوه است پس از تهمورس خرومندان و بزرگان پارس بر او گرد آمده
 با و رنگ شهر یارش نشانیدند پیروزی روزگار و روز افزون بود هر چه بر نیکو
 کاری میفرود و یزدان مهر اورا و رول مردمان بیشتر جائے میداد و در جوانی مانند
 پیران کار دیده بود بر بنیاد استخر میفرود و چنانچه از خفرک تارام کرد مرا یکسره آباوان
 ساخت بنیاد سرائی بلند پایه نها که تحت جمشیدش نامند و مهنوز برخی ازان بنیاد
 بر پا و چهره بایک نگاشته اش بر جاست جهان گردانیکه از پارس گزر کرده اند از ویداران
 نایشه باد رخ گفتند و نمونه روشهای نیکو که اکنون در میان مردم است آنجا پدیدار است
 و چنان می نیاید که در آغاز جهان پیش ازان که دیگران مهنزند شوند پاریسیان و انشور
 و مهنزند بوده اند چون آفتاب و درختین خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت در آن
 کاخ نشست وزیر و ستان را بنوید و او گستری خوشنود کرد بر آنها زوسیم افشاند
 و خویش بکامرانی پرداخت و آن روز را نوروز نام نهاد که مهنوز پاریسیان آن جشن را
 بر پا میدارند فیسا غورس یونانی در روزگار وی بوده سازد آواز برای سرخوشی
 این شهر یار از نو پدید آرد و گویند باوه در روزگار این بادشاه پیداشد چنین داستان
 کرده اند که جمشید آنگاه بسیار دوست میداشت فرموده بود و رخمی انگور فراوان نخت
 تا در زمستان بخورد چون سراو باز کردند انگور اگرگون آب و آنها چندان تلخ یافته
 که شاه اورا زهر پنداشت در پشت خم نوشت که زهر وین است کینز کی که برنج گرفتار
 و از زندگی بیزار بود و برے نابود و خویش در پنهانی ازان بیاشامید و رخواست
 پس از بیداری خود را از رنج رشته وید شاه از سوآن آگاهی یافته بنوشید تا رفته رفته

زهر کشنده مانند آب روان آشامیده شده شهر یار و گرو همیکه پیرامونش بودندی برائے
 شادمانی پیوسته ازان می نوشید و ندوان را شاه و ارو نام نهادند و استان جام جم
 هنوز بزبانهاست مردم را بچار بخش کرد (۱) و اشتهندان (۲) جنگلیان (۳) بزرگرن
 (۴) پیشه واران و از برائے هر بخشی سرکاران گماشتی که روز بروز از کروار ایشان
 ویرا آگاه می و مهند اندازد و فرسنگ نیز از دوست گویند پیش از جمشید گاه جنگ جز خوب
 و سنگ بکار برده نمی شد آیین تیغ و نیزه از دست کشتن در شستن پنبه و ساختن جامه
 و رنگارنگ کردن آنرا بمر و مان آموخت شناسوری و فرد رفتن و آب و بیرون آوردن
 مر و ارید تیر از دوست همه نویسنده گان برانند که نیردان پرستی را از دوست داوود خور
 خدا خواند پارسیان را چنین گمانی نیست گویند جمشید همیری بود و فرزانه از آدم زیست
 خویش پیمان خواست که پیرامون گناه نه کردند تا خدا بیماری و رنج مرگ را از آنها بردارد
 مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته بگناه کاری گوشت خوردن و نیردان
 برائے گوشمال مردم جمشید نیکو کار را از میان ایشان برد و ضحاک شمشاد را بر ایشان
 برانگیخت تا خون آنها را بر خیت گویند هفت صد سال پاوشاهی کرد و راستی این
 سخن را نیردان میدانند نویسنده چهار چمن شارستان که از شهر یاران و همیران پارس
 گفتگو میکند برانست که جمشید همان همیر است که تازیان سلیمان دانند -

پنجمین ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خنده را گویند چون لب بالایش خشک افتد و دندانهایش نمایان بوز
 برائے چایلو سی مردم او را ضحاک نامیدند و پارسیان گویند که نامش بیور بوده و بیور پیش
 نیز می نامند از آنرو که پیش از پاوشاهی و نیرار اسپ داشته و بیور بزبان ورمی ده نیرار
 گویند و آگ نیز گفته اند آگ بهار سی کردار ناپسند است ویرا چون ده کردار ناپسند است

و آتش گفتند نازیباست و چنین است کوتاه اندام ۴ پر خور ۳ بد زبان ۴ بیدار گره خود
 ۴ کله بر باد و ورشت پیکر به پیشرم ۹ شتاب زده در و غلو بد دل پور علوان و برادر زاده
 عاواست که بفرمان و سبب بویران کردن ایران آمد گویند هزار سال پاوشاهی کرد
 گروهی بر آنند که خواهر زاده جمشید و پور مرداس است بیدار گری و نام زشتش مهنوز
 داستان است تا زیاده زدن و بدار کشیدن از دوست با هر که خشم آورد می بے پرسش
 خونس بر سختی پس از هفت صد سال شمر گاری و و برآمدگی که مانند و مار بر ووشانوی
 پدیدار شد چنانچه از رنج آنها دمی نیا سودی پزشکان این رنج را به منفر سر مردمان چاره
 جستند همه روزه و دوتن بیش از آنچه از بیدار گری می گشت جهان می گرفت و بداروی
 رنج خویش بکار می برد گویند او را دو خوان سالار بود و کرمایل و ارمایل ازان دوتن یک
 رهایی میدادند و رها یا ونگان تار و زکار فریدون و رکه هامون پوشیده می داشتند و
 برخی بر آنند که نخست نشینان از نژاد انا مندی صد سال روزگار را چنین گذرانند سر انجام
 کاوه آهنگر بدخواهی خون پسران خویش که سبت و پوست پاره آهنگر بر ابر سر چوب
 کرده مردم را بر ضحاک بشورانید و او را از زندگی نومید ساخت و فریدون از نژاد جمشید
 راه شاهی به نشاند پس ازان فریدون آن پوست پاره را از گوه های گران بها
 زیور کرد و بادشاهان پارس آن را در زنگاه حبه شمرده با سپاه خویش همراه میکردند
 تار و زکار یزدگرد و شهریار که عمر تازی بر پارس دست یافت آن پوست را بچنگ آورد
 سنگهای آن را به سپاهیان بخش نمود و گفت هر کس از پوستی را آهنگران یاری جوید
 با من کشته شود و نباید بجز از یزدان پاک یاری خواست -

ششمین - فریدون

از نژاد جمشید پدرانش از بیدار ضحاک گرنخته در میان شبانان مازندران زندگانی

می کردند و می یزدان و یاری کاوه ضحاک را و چاه سارکوه و ماوند و رند کرد و بر تخت
 پادشاهی بنشست و بنحو خواهی ایرانیان آهنگ تازیان نمود و بر کشور ایشان دست
 یافت ازان پس هر جا که آبادان بود روی آورد و پیردز جنگ گشت بیشتر آبادانی
 جهان را و زیر فرمان آورد و آن روز که بر ضحاک دست یافت مهرگان نام نهاد
 بنیاد بار و گندن کنده از او دست نوشدار و برای زهر مار و گزندگان بساخت خر
 بر ماویان در روزگار او کشیدند که استریدید شد. سالها مروان بدش اول خوش
 بووند و ندا و گری و سکه در بستر آسایش می غنودند پس بر آن شد که کشور خویش
 به پسرانش بخش نماید و خود به بندگی پرور و کار پرداز و با ختر به سلم داد و خواهر به تورسپرو
 و میان این دو بخش که پائے تخت و آباد تر بود به ایرج ارزانی داشت برائے
 اینکه و سکه نیکو کار بود دیگر مروان نیز او را شایسته خسرو می دانستند گویند ماور
 سلم و تور و ختر ضحاک بود و ماور ایرج از دختر زاد پائے تهمورس که از نواز ایران
 دخت می نامند همین بر نیکی و بدی آنها گواه است زیرا که بخروان دانند که پدر و ماور
 و نیکو کاری فرزندان بازند بیشترین مروان بزرگوار پدر و ماور نشان از خاندان بزرگ
 و پر بینر کار بوده انا این سخنان از ایرج است مروان به از زندگی است چون نیکو کار
 راتن زندان است و بدکار را تیر زندگی سووی ندارد و وزیر هر چه بیشتر زید بگنا هاش
 فرزاید با وستان نیکی نیکوست و بزرگوار آنست که با دشمنان نیز نیکو کاری کند و
 پادشاه آزمند بنیوا نیست که بهیچ چیز سیر نشود فرمود از زمان گیتی در شکفتم که تو فکری
 از اندوخته داند با اینکه در بی نیازیست آسایش را از بسیاری جویند و در اندک
 است بزرگوار می از مروان چشم و از ند و نیکو کاریست تندرستی را از تن آسانی دانند
 و از دادگری با و شاه است. بارے سلم و تور به ایرج رشک بر وند و با هم یکدل
 شده و سکه را بکشتند دل پدر را از مرگ فرزند خستند و همان روز کار زن ایرج

پسری زاد فریدون اور امنوچهر نام نہاد پس از آموزگاری بجائے خویشش
بر نشاندوے کشتندگان پدر را بچنگ آورده از زندگانی نو مید ساخت گوسند
پادشاهی فریدون پانصد سال بود و دشمنان این روزگار این سخن باور نداشتند
برخی از داستان سرایان فرنگ برانند که ضحاک هزار سال یا فریدون پانصد سال
پادشاهی کرد باین نام خاواده آنها را مینامند پدر بر پدر ضحاک نام و فریدون نام بوده
چنانچه در فرنگستان مردان هر گروهی را بنام همان خاواده می نامند و در تهمورس
نامه آورده فریدون نامه که به سلم و تور منگام سرکشی آنها نوشته است این سخنان جائے
داشت هر آنکه باید پڑ و اور چیز نیکوئی کند از فرزندان خویش همان بنید هر کس به برادران
و دشمنی کند سزاوار بر داری نیست و انجام کار و ستوران منگام نیست که خوبین شود و
دیگران را بهیج نہ شمر و نداد سخنان وے است چون روزگار کار نامه کردار شماست
بر او کردار نیکو باید نگاشت .

ہفتمین - منوچهر

مینو بہشت را نامند و چہر و پیرا چون بہشتی روی بود منوچہر ش نامیدند پس برائے
آسانی گفت یارا انداختہ منوچہر ش گفتند برخی گویند دختر زاو، ایرج است و بیشتر
داستان سرایان برانند کہ ویرا پسزادہ است چون مادرش اگر وافرید و دختر ایرج
جمشیدی پور سام بود شاید و دولی داستان سرایان ازین روے باشند شش ماہ پس
مرگ پدر بگیتی آمد چون بہنج سالگی رسید فریدون اورا بدستان فرستاد پس از دست
یا فتن سلم و تور و مرگ فریدون براونگ شاهی بر شست بہر کشوری فرمانفرمائی و بہر کجائی
کہ خدائی بگماشت از فرات چو ٹیہا بہر سو برو باغبا و کشتہا ساخت و درختان بارور از نیل
و کوہا آورده بگماشت و در آبادانی جہان کوشید گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد پس

از شخصت سال جهان داری افراسیاب نژاد تو را از ترکستان آهنگ و می نمود و منوچهر
 بگریخت و به تبرستان و روژ می پناه برد افراسیاب یا اینکه نیروی دست یافتن
 بدو نداشت تن باشتی در نهمید و لشکر یا لش برائے بازگشت کشور خویش او را داد و
 داشتند باشتی بناچار با منوچهر چنین پیمان بست که آنسوی زو و آموی افراسیاب را بکشند
 و این موعی منوچهر و پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر روزگار و رازی پاس پیمان داشت
 باز ترکان از دوست اندازی کردند ناچار مویید موییدان را با مردمان خواست و چنین
 فرمود اے مردم آفریدگان از آفریدگار بیت میا و نیکی که بدو نهار سدا دست باید آفریننده
 پرستید و در برابر نیکی ها اے او سپاسداری کرد هر که در راز کار ها اے آفریدگار اندیشد بر شش
 بیفزاید که نیندیشد سیاه دل شود پس بداند که پادشاه از نگاه داری سپاه برائے
 کشور ناچار است و ایشان نیز از و آشتن پادشاهی ناگزیدند لشکر باید فرمان پادشاه
 برو و در برابر دشمن یا ریش کند پادشاه باید لشکر یان را خوراک و هدیه ها میکه چاکری
 شایسته کند جامه سرفرازی پوشاند و زیو می ایشان را بخشش با و بدزیر که جنگجویان
 در برابر پادشاهان مانند بال و دم مرغند که بی ایشان پریدن نتواند و جانش بخورند
 پادشاه باید باز و رستان و او گسری کند و چشم از هیچ دادگری نبوشد و ایشان را خوار
 نگذارد و کشت کاران را تخم و سر بایه و سنگیر می نماید پس ازین سخنان سپاه فراوانی
 دیده بسر واری رستم بجنگ ترکان فرستاد لشکر او پیروز مند شده آنچه از کشور ایران آنها
 گرفته بودند باز سندنند و روزگار و شعیب و موسی را یزدان به پیمبری فرستاد
 از سخنان او مست گیتی مانند ابر تابان و آفتاب زمستان است که پاینده نماند
 و می فرماید بخشش پادشاهان بر گناه کاران زیبا پیرایه ایست کشور را -

هشتمین - نوذر

نوذر تازه و پسنیدیده را گویند مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است پدرش
منوچهر هفت سال پادشاهی کرد و چون برود باری و گوشه نشینی پیشه ساخت رفته
رفته کشورش از دست رفت و بدست افراسیاب کشته شد از سخنان او است
کسیکه شش خمی داشته باشد دوستی را نشاید نخست کسیکه بدیها است تواند
و در نهانی ترا از آن باز ندارد و دوم بهتری که از تو بیند آن را بد چندان سرگذشت
نکند سوم اگر بر تو بخشش کند در دل نگاه دارد چهارم چون از تو سودی دید فراموش
نماید پنجم هرگاه گناه کوچکی از تو بیند بر تو گیرد ششم چون پوزش خواهی نه پذیرد
گوید دوست پاک دل نایاب است هم او فرماید که فرزند بدکارانند انگشت
ششم است اگر ببردش رنج برند و اگر نگامش دارند زشت نماید و زیر بار زشتی
توان رفت اگر آزار مرومان نه نماید و فرموده اگر کسی است که چون از فرزند خود بیداد
بیند در پا و اش آن کوتاهی نکند.

نهمین - افراسیاب

چون افراسیاب پوریشک بر نوذر دست یافت و کشور ایران را از سرکشان تهی
دید کوس شهر یاری زد و در ره کار فرمان فرمایش بایرانیان هفت یا دوازده سال
است چون ایران را از نمیدانست و ایران نمود بنیاد ستم نهاد و ناچار مرومان بستموده
آمده آغاز شورش کردند و بدست یاری قارن و کشواد افراسیاب را از ایران بیرون
کرد و دوشاه زاده بزرگ نژاد زاب و کرشاسب را فرمان فرمای خویش نمودند
که دهمین و یازدهمین پیشدادیانند و دوازده سال فرمان فرمای کردند.

دومین - کیان

اینان با اسکندر یونانی وہ تن بودند روزگار پادشاہی ایشان بہت صد و پنجاہ و دو سال
 (۱) کیغباو (۲) کیگاؤس (۳) کینخسرو (۴) لہراسپ - (۵)
 گتاسپ (۶) بہمن (۷) ہماے (۸) داراب (۹) دارا
 (۱۰) اسکندر نخستین کیغباو کی پیارسی شاہنشاہ را نامند زبردست و شتمکار را نیز گویند
 چنانچہ پیشینان این چار شہر یار اسکے می نامند - کیغباو - کیگاؤس - کیخسرو
 کی لہراسپ برخی پنج با و شاہ اسکے دانند کیو مرز را نیز از ایشان شمارند و این
 نام را در بلندی جاہ از کیوان گرفتہ اند چہ بگمان پیشینان برترین ستارگان کیغباو
 پدرش از فرزند ز او گان منوچہر و مادرش روشنگ وخت فرہاد پوچہشید است
 و این گروہ دومین بنام این شہر یار است کہ کیان نامند گویند و کہ البرز پرستش
 یزدان می پرداخت زال پس از کہ شاسب رستم را فرستادہ اورا خواند و با و رنگ
 با و شاہی نشان دہاندار می ہنرمند و شہر یاری داد و کہ پوچہ چنانچہ گویند مردمان باداوسی
 اور بود و گری منوچہر را از دیار بردند ہوارہ در کنار رو آموہ بودی و با ترکان کارزار
 میکردی چنانچہ فرووسی و رشا ہنامہ از نامہائے اورا نگاشتہ - رستم - جہراب
 قارن - و کشوا و پہلوانان اند کہ سران لشکر او بودند خرقل - الیاس - و اشمویل
 پیمبرانی بستند کہ یزدان بروزگار دے فرستاد صد و بیست سال با و شاہی کرد و ہنگام
 سرایان فرنگ برانند کہ غباو نخست میان مردم بکار ہائے آیین می پرداخت و پس از
 چندی بیاد شاہی رسید روزگار با و شاہیش را چہل و سبہ سال دانند شہر ہمدان را
 او بساخت از سخنان وے است ووستی ازا و سودی بتوز رسد از و نشنی
 او نیز دانی نخواہد رسید و ہم او گوید آباوی زندگانی را نامند و بیانی فرمگ راومی فرمایند

آئین ہر پادشاہی نمونہ بزرگواری اوست -

دوین - کیکاؤس

پسرزادہ وجائے نشین کینباد بود پس ازوے آغاز کشور کشانی نمود و نکور وے
 و درخت اندام مادرش گرد آفرید وخت کرشاسب است بہارسی کاؤس زیبا و تند
 و زبان آتش و ہرگزیدہ یزدان را گویند پس از اینکہ بر تخت بادشاہی پائے نہاد و اندیشہ
 کشورستانی برول او دست یافت و این آرزو مایہ نابودی اومی شد اگر پہلوانی مانند رستم
 و سپاہ خواہش نہ داشت یکی با سرگردنش و زروے بازندان را بسیار ستود پادشاہ
 خوش آمدہ اندر زو ستوران خرومند نشیند و میلاد را بجائے نشینی خویش برگزیدہ گنگ
 آن سامان نمود پادشاہ آن کشور پیشہ زار کہ پراز مردم بیابانی بود دید ستیاری یکے از شہر یاران
 ہمسایہ لشکر ایران را شکست دادہ کاؤس را دستگیر نمود و چون رستم آوازہ شکست ایران
 شنید سپاہی گرد آوردہ بازندان شتافت بیچ چیز چارہ شمشیر این پہلوان را نہ کرد
 پیل شیر مار و یوان و جاووان را بیچارہ نمود و کاؤس را با پیروزی بکشور خویش باز آورد و این
 گوشمال مایہ آرامی اور نشد چندی نگذشت کہ اندیشہ آسیب ناک و گیرے کرد و چون پادشاہ
 ہام اوران سووابہ دختر خود را نخواست بکاؤس و ہد ساز لشکر ویدہ بسوے آن سامان
 شتافت پادشاہ آن کشور با چند شہر یار و دیگر ہمدست شدہ بکار زاروے پرداختند
 و ایرانیان پیروز مند شدند چون شہر یار ہام آوران چنین دیدار ازوے فریب پیش
 کشہا نزد شاہنشاہ فرستادہ مہانش خواست تا دختر خود بدو و ہد کاؤس با چند تن
 از سران سپاہ مہمانی رفت میزبان اورا دستگیر کرد و لشکریان چون شاہ را بدست
 دشمن دیدند ہر گندہ شدند این سخن بگوش رستم رسید سپاہی فراوان گرد آوردہ بسوے
 ہام آوران شتافت چون افراسیاب و استان اینان شنید جنبش بسوے ایران نمود

رستم از آهنگ و آگاہی یافت باز گشت روئے برونہاد و ایرنیان بر توارنیان دست
 یافتند افراسیاب آزدو آمویہ آنسوئی شد رستم ایشان را تا سمرقند و نبال کرده پس از
 شکست افراسیاب دوبارہ بسوئے بہام آوردان برگشت و بادشاہ آنجا را با سہ شہریار
 دیگر دستگیر نمود ہمہ پوزش خواستند کاؤس با پیروزی فراوان با سخر برگشت پس
 داشت سیاوش نام دست پرور رستم و ستان بود زن کاؤس بر او دروغی بست کہ
 پدر را بروئے خشمگین ساخت سیاوش نزد افراسیاب رفت فرنگیس و خرد ویرا خواستگار
 کرد کہ سیوز بر او را افراسیاب بروئے رشک بروہ افراسیاب را بکشتن او و داشت
 زنش پس از چند ماہ پسرے آورد و ویرا کیخسرو نام نہاد ہمینیکہ بخبر رسید گیو پور گو درز
 اسپہانی برفت و او را با مادرش بایران آورد و ہمیران و دانشوران کہ در روزگار و
 بودند داؤد و سلیمان و لقمان است جا بیکگاہی در بابل برائے ویدن ستارگان
 ساخت گویند روزگار باو شاہیش یکصد و پنجاہ سال بود بر خنی برانند نمر و کہ با سمان
 خواست برود و دست از سخنان این شہریار است نیکوترین چیز ہا تن و رستی و بالاتر
 ازان آسایش کشور است و گوارترین توانگرے گرامی ترین آنہا آیین و زیبا تر از مہر واد
 گریست و فرمودہ کار ہا میوہ اندیشہا و بخشایش و ورکنندہ رنجہاست و ہر کارے
 بستہ یزد بہ کام شایستہ است گویند یکے از کار گذاران وے در شہرے فرمانفرمانی داشت
 چون از رفتارش پرسش نمود گفتند کارش زدا ندوز نیست باد پیغام کرد کہ بسیار اندوختہ
 مکن چہ شکار فر بہ خوراک شیران گردو۔

ستومین - کیخسرو

جا با سب - دانشور در آیینہ آیین - میگوید کہ خسرو پیشوائے وادگر نامند ازین
 روست کہ پادشاہ را خسرو گویند کیخسرو چون بہ پارس آمد کاؤس پیرو و پادشاہی بکھنید

بخشید و سہ مروان را بخواند برایشان بخنان مہر انگیز زاند بر اوران پدر خود و زو تو سہ
 باشکری آراستہ بجنگ افراسیاب روانہ کرد ایشان نتوانستند با ترکان پاسداری کنند
 رستم با گروہی دیگر بیاری ایشان فرستاد پس ازان خود بدان سامان رفت شیدہ
 پس افراسیاب بزمین خوارزم آمد کینچہ در اوران پہنہ بکارزار خویش خواند آن شہنشاہ وہ
 تختین جنبش اورا از پائے در آورد و این کارزار جنگ خوارزم گفتند و آن زمین را
 کشور خوارزم نامیدند افراسیاب بگرنجخت سرانجام بدست کسان کینچہ و کشتہ شد چون
 روز کار کشور کشایش یہ شخصت سال رسید لہر اسپ را بجائے نشین خویش گردود
 خود ناپدید شد و بیتاک رائے یونانی کہ تازیان فیساغورس نوشتہ اند از دشمنان
 بزرگست و بستانی و تاتالیان بنیاد کردہ در روزگار و سہ بودہ بخنان فیساغورس
 است از یگانگی نیکی و از بیگانگی بدی و از برابری وادگستری خیزد و از بخنان کینچہ و است
 یزدان باوشاہ آسمان است و پادشاہ شہر یار زمین پس باید ہر کہ بدین نام سرفراز
 شد روزگار خود را با راستن کارہائے مردم بکار برونہ برائے کام دوائی خویش و فرمودہ
 نادان کسی است کہ در نہانی دل او از یاد خداوند تہی باشد و خود مند آنکہ بی ترس
 کسی از گنہ شرم دارد و پرستش پروردگار بخوابش دل کند نہ بامید سود و آسایش آن
 جہان می فرماید بخور و ارشدن از بارے روزگار است نیز می فرماید شکلیابی در اندوہ
 و سرزنش کنندہ است۔

چہارمین - لہر اسپ

پدرش اورند شاہ برادر کیکاؤسن و مادرش تناز و خترارش پور کیخباد بود پیارسی
 لہر اسب برابر می چہارنخشان است چون در جوانی گوشہ گیری و خدا پرستی را بخود بست
 کینچہ را بفریفت کہ در روزگار زندگی ویرایہ پا و خاہی برگزیدہ چند زال و دیگران ازین

کار تشنود نمودند سخن ایشان بجائے نرسید و در میان مروم بشهر یاری پرداخت و درشت
 خوی و کینه جوئی بود بر گناه گاران هرگز نه بخشودی و از گناه شان چشم پوشیدے برائے
 نزدیکے ترکان و کارزار ایشان پائے تخت را در بلخ کرو و در بسیاری در بزرگ کردن
 وزیران نمودن آن شهر بکار برد و پرستش گاه بزرگی ساخت که آن را نو بهار نامیدند چندان
 بر شهر تازه خود مهر می ورزید که مردم اورا بلخی میگفتند و با هم پیسر گو و در زک تازیان بخت
 انصرش خوانند بهام آوردان و مصرف رستا گویند نمی توانست بران کشور دست یابند این
 نیز نگ را بکار برد و سنگ و گوسفند و جانوران و دیگرے را که مصریان پرستش میکردند دست
 آموز کرد و با سپاه خویش بروم مردم آن شهر چون جانوران را که امی میداشتند جنگ کرده
 کشور را بدو سپرد و ند پس ازان بدتر بخت رفت و آنجا را ویران کرد و جو و دان را کشت
 و زنان و فرزندان ایشان را دستگیر نموده با یران آورد و بیشتر داستان سرایان برانند
 که در سرشت ستمکار بود مردان خانوادہ زال را که پادشاهی او تن درنداده بودند از
 پائے و را آورد و گویند برادر خواهر و زن خود را نیز بکشت و گستاخ را که یگانه پیش
 بود نیز خواست از زندگی نومید سازد و بدنامی اینکه اندیشید پادشاهی و اردو گستاخ
 بگر بخت و سالها از و نشانی نداشت بود سر انجام لهر اسب پر شد و آنهنگ گوشه گیر می کرد و ناچار
 و جستجوئی پیسر خویش برآید و را در ده که از روم یافتند اورا بخواند و پادشاهی بدو سپرد
 گروهی برآنند که چون ستمکاری آن پادشاه بیابان رسید و بزرگان ایران نیز به رتاهم که
 سرور گروه بود و هر کشور را که می گرفت با و می بخشید رشک بر وند و یارے او کوتاهی
 کرده ارجاسب نبیره افراسیاب از توران لشکر کشید و اورا بکشت گویند صد و بیست
 سال پادشاهی کرد و پیمر اینکه در روزگار او بودند ارمیا و غزیر است از نمنان وے
 است که پادشاه اگر برگردن کشان دست یابد و ایشان را بیا زارد و پس ازان نوازش
 کند مانند پشیمان است که برائے و دران رنجی بکجائے پیکر را به شکافند و پس ازان که

بایه آن رنج را بیرون آورند خود هر چه تشنگا فند بدوزند و نیز فرموده بسیاری برخی مرمان را بایه
تندرستی است چنانچه گوشتمال مرومان سرکش بایه آسودگی خود آنهاست و گفته که دوستی
گرامی تراست از خوشی و بخشش از جند ترا زاند و ختن و همچنین شکیبائی نیکو ترا ز
توانگریست -

پنجمین - گشتاسپ

پدرش لهراسپ مادرش آزاده دختر گستهیم پور نو ذراست - گویند پس از نیکه پارس
باز گشت گفتگوی پیمبری زد و شست و بسیار هوشی بزرگواری زد و پازند و در میان مردم
بود و زد و شست خودی باین شهر بار رسانید و سخنان و رقاری که در بایست بود و دل ویرا
ر بود گشتاسپ با و گردیده خود را از پیروان نزدیش ساخت چنانچه با وی آهنگ
استخر نمود و در آنجا با انجام دادن آیین زد و شست پرداخت فرمان داد که دو از و نه از نامه
زند و پازند با ب ز بر پوست گادان نوشته در کشور خویش پراکنده نمود و مرومان را
بآیین زد و شست خواند و آتشکده های بسیارے در ایران بنیاد نهاد که بهترین آنها
آتشکده پارس و آفریایگان است چون ارجاسپ از توران به بلخ آمده لهراسپ را گشته
و دختران او را و ستگیر کرده به ترکستان برده بود همین که گشتاسپ بر تخت نشست
بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش را که میگومند رویین تن بود بالشکری انبوه بتوران
فرستاده با ارجاسپ کارزار کرده پیروز منشد و خواهران را رهایی داد و پادشاهی
ترکستان را به یکے از برادر زادگان افراسیاب بخشید چون اسفندیار خود را از کار ارجاسپ
آسوده ساخت برخی از بزرگان را به گماشت تا درخواست کنند پدر و پیم پادشاهی
بدو ازانی وارو -

گشتاسپ پس از شنیدن این سخنان ویرا بجنگ رستم فرستاد که پس از آوردن رستم

آن پہلوان کشور را بدو سپاروا سفندیار به سیستان رفت و بارستم زرمها نمود سرانجام
 رستم ویرانانیا کرده که ازان رنج ببرد و گشتاسب ازان آهنگ پشیمان شد بهمن پسر
 اورا بجائے نشین خویش ساخت وانشوراینکه در روزگارا بودند سقراط و جانا پاپ
 انداز سخنان جانا پاپ است بی وانشان چون گوسفندان و دانشمندان آنهارانگهبان
 اند و فرمود زشت ترین خوئے بخشنده نکردن انکار است و نیکو ترین کار تنگ چشم
 و ست کشیدن از خوئے خویش است بدترین زخم آنست که جوانمردی از تنگ چشم
 خواہشی کند و بر نیاید و بدترین خواری رفتن بزرگی بدر کو چلی کہ راه نیاید بدی کردن برنجی است
 کہ در ماتش پشیمانی است گویند گشتاسب صد و بیست سال پادشاهی کرده و اورا درین
 خضر کہ از کشور پارس است بنجاک سپردند از سخنان او ست بغر و تنی کسی سزاوار است
 کہ یزدان یرم و دانش برتری داده شهر نپزاک و کشور پارس است و بنیاد کرده است
 و انشوران یونان برانند کہ گشتاسب چندی از ایران گریخت و پس از بازگشت خود را
 فرخ داد نام نہا و در روزگار پادشاهی اورا شصت سال وانند۔

ششمین - بہمن

پدرش اسفندیار مارش فرہنگ وخت شیدوش پور فریر ز پسر کاوس
 برخی گویند از نژاد تالوت است گشتاسب چون سخت دلیرش دیدار و شیرش خواند
 زیرا کہ ورپارسی آرد خشم را گویند بزبان یونانیان بہمن کسی را گویند کہ اندیشہاںش نیکو بود
 و انشوران یونان چون ویرا دوست میداشتند بدین نام خواندندش راست گفتار و درست کردار نیز نامند و کوچک
 بسیار دان را گفته اند زیرا کہ در خود و سالی بسیار دانا بود چون آن شہریار و ستہائے خود را درازی نمود
 بزانش میر سید و پختیرین اینچہاں ہم دراز و سستی کرده بود یونانیان درازند متغیے نامند اسفندیار ویرا دروازہ کی
 باموکارا و یکم خوانی کشور داری اورا پرورش کرد و مردم مرگ برستم پیشترش اورا و پیش کا آموزد پس پرورش گشتاسب اورا بنخواست

و دینیم بوی ارزانی داشت چنان کشور را اندک جا مناسب و دیگر دانشوران از خرد آن خسرو جوان
 در شکفت بودند کوند و راغز هر نامه می نگاشت که این آزار و شیر بنده خدا و نگهبانان
 بهنگامیکه فرمان فرمائی بکشوری می فرستاد روزنامه نگاری و رتبهائی بگماشتی تا او را از گرفتار
 و کردار بازیر و ستانش آگاهای و دگر و او گد بود یا بید و گریه بسیار رسانیدی و در سال
 یکبار همه زیر و ستان را بخواندی و در آن انجمن خوا و از تخت فرو آمده نخست سپاس آفریدگار
 بجائے آوروی و زان سپس گفتی که درین یکسال که فرمان را نداده ام اگر از من و
 گماشته گانم شمار آسیبی رسیده آشکار کنیدی تا او گری کنم پس از شنیدن این سخنان
 مروم او را ستووندی و موبد موبدان بر پائے خواستی و گفتی زیر و ستان و سر بلند
 از تو خوشنودن از آن روئے که کردار هائے تو نیکوست آنگاه مروی باهنگ بلند
 بهکنان را میگفت گشت کنید زین بار آور را از خدا بر سید و از نیک نشناسی برین پیو
 و از آزمندی و در با شنید پس بزرگان بر کشوری را دوباره در پنهانی خواسته کاوش
 بسیار می و روا گری می نمود و در آن انجمن ریش سفیدان و کدخدایان هر شهر که برائے
 آسودگی زیر و ستان آنچه در دل داشتند بپادشاه میگفتند و همان انجام کار ایشان را
 فرمان میداد و آئین خسروی آورده اند که پیوسته بهمن بدستوران خود می گفت هرگاه
 به بینید که من برائے رز چشم از راه راست پیوشم و بدو گری نگو ششم مر از آن بار دارند
 و اگر بیجا بر کسی خشم گیرم نگذارید و بر کار هائے پسندیده ام و او اید پس از چند که کشوری
 اندیشیه خونخواهی پدر کرده لشکر بابلستان کشید چو در آن روزگار رستم بجهان دیگر رفته بود
 پس روئے فرامرز با برنجی مروم زابلستان را بکشت و دل از کین خواهی پدر آسوده
 ساخت و پور را هم را از فرمان فرمائی بابل بنیادخت کتوش که نمیره گستا سپ و
 مادرش دخت یکی از پیمبران نژاد اسرائیل بود و در آن جائیگاه فرستاد و فرمود همه
 فرزندان یعقوب را بدژ بخت برند و هر که را خواهند با ایشان برگسارند

او نیز چنین گرد و ہنگی بزر دست و انیال پیمبر کیدل شدند ویرا پادشاہی ہام اوران بخشید و
 جہودان را بزاوہوم خویش فرستادہ و شہخت را از نوآباوان ساخت ویرا و پسر
 و سہ دختر است ساسان - داراب - ہامی - فرنگ بہمن وخت گوید پس از
 مرگ ہم بالتیش ہامی را بزی گرفت وادداراب آبستن گشت بہمن و بہیم را بشکم
 وے نہاد و جاسے نشین خویشش کرد چون ساسان بکشور چشم داشت و نو مید
 گشت باستخر رفتہ ناچار گوشہ گیری گزید از بنیاد بہمن در پارس بندگوار است کہ برود
 کہ بہانوں بست و دانشمند اینکہ در روزگار او بودند بقراط پزشک وزیر تفرانیش و دانشمند
 است ایشان را گرامی داشتی و از آنہا دانش و بینش آموختی گویند روزگار پادشاہی
 او صد و دوازہ سال بود و گروہی بر آنند کہ واستخر بنیاد چندی گذارد و جاسے و دیگر
 آباوان کرد کہ اکنون در زیر خاک رفتہ از سخنان اوست و اونیکو ترین غریبہا و خود سری
 زبان اندیشہا است چنانچہ خواہشہاے زبان پاکدامنی اند و فرمود و لیر است کہ
 ماندن نام نیک را بستایش زبانی برگزیند و کم دل کسی است کہ ستایش زبانی را
 از نام چا وید برتر واند۔

ہفتمین - ہامی وخت بہمن

گویند خوے مروان داشت کارہائے پسندیدہ میکرو پس از بہمان آمدن در آب
 برائے دوستی جہان داری بروے رشک بروا و اورا و رختہ پارہ نہاد برو و تلخ در آب
 انداخت برخی برانند کہ برو و فرات افگند ازین روے کہ ستارہ شناسان چنین پیش
 بینی کردہ بودند کہ از بختی این کوک ایران را زبانی رسد آسیا بانی اورا یافتہ بخارجوش
 برو در اسب نام نہاد و بنگہداریش کمر بست ہمینکہ از خوروی اندکی پائے پیش نہاد
 روش پادشاہی و راو میدیدند این گفتار کم در میان مروان گو یا شدہاے از آن

ازان مژده شادمان گروید و از کردار خود پشیمان گشته آسیابان را بخششها نمود و بهیم
از سر خویش جرم داشته تبارک و ارباب آنها و چهل پاییکه در استخر است و پیروان
و اسپین پیمبران پرستش گاه کرده اند از دوست کلیانگان را نیز همای بساخت
هشتمین - و ارباب

پور بهمن بجائے ماور بر تخت شهریاری نشست پیشتر آبادانی جهان زیر فرمان
آورو لشکر یونان کشید و قلیپ شهر یاران سامان را زیر دست کرده و دختر ویرانی
خواست و شبی پیشتر با او بمبر بروید یونانش باز گردانید برخی برانند که اسکندر در همان
شب پدید گشت و ارباب قلیپ را ناچار ساخت که سالی مانند هزار تخم مرغ زباج
فرستد و وازده سال جهان داری کرد و شوریکه بروز کاروی بود و اسلاطون شاگرد
سقطراط است بنیاد او و پارس شهر و ارباب گرد است برائے زود رساندن پیاد
سر را همچا اسپ بست از سخنان او ست آنکه در دوستی تراستایش کند بجزیکه
در تو نباشد و در دم دشمنی نیز بدگونی کند بجزیکه در تو نیست هر گاه اندوهی به شمار سدا نده
و از ان بزرگتر رایا آید تا رنج آن کم گردد و نیکی اگر چه اندک باشد کوچک ندانید و میفرماید
نباید خردمند بانی خرد پیکار کند و هشیار با مست کار زار نماید و هم او گوید نیکو ترین خوی
پادشاه راست گوئیست که هم دشمن و امید دوست و دوست و او گفته بخشش نخواست
و ادن است چو پس از خواستن پاداش خواهش باشد -

هفتمین و ارباب

پور و ارباب از کردار پادشاهان پیش بجهه بود و گویند فرمان فرمائی را کار کوچکی بنده
نخستین کسی نزد اسکندر که بجائے نشین قلیپ بود و فرستاد و ارباب بیونانیان

نهاده بود خواست سکندر پیاخ گفت مرغیکه تخم میگذازد و پرید کنون در میان من و تو جز از تیغ و نیزه نیست پس ازان دارا چو گان و گوی با کجندی فراوان روانه داشت و چنان وانمود کرد که تو هنوز کودک باید گوی و چو گان بازی و مانند بسیاری این کج لشکریان ایران بیوان آمده آماده کارزار خواهند شد سکندر در برابر فرستاده وی خروسی خواست و می نگذشت که همه آن دانه را بود و نفر ستاده در آفت که ما زین کار و همیشه بنی نیکو کردیم یک آنکه بشور شما دست خواهیم یافت و مهربه او را خواهیم خورد دیگر آنکه دبیران یونان یک تنه انبوهی لشکر شمار چنین میر بایند که این خروس کجدار بود و در همان روز کار لشکری از سی هزار پیاده و پنج هزار سواره آراسته بسوی ایران آمد و هنوز فرنگیان و برخی از نمونها می کشور آسار همیکه اسکندر پیاده بنمایند و از این زمین سوی ویرایش باز کرد و روزی وازا در خواب بود و در مهربانی سر پرده ویرا از نگهبانانش هپی یافته پهلوش را تشکافته به لشکر اسکندر گریختند و از چهارده سال پادشاهی کرد و سکندر پس از شنیدن خوار بار اساندرش را برانو نهاد و بگریست و سوگند یاد کرد که ازین کار خشنود نیستیم و این مرگ بر من ناگوار است و می دردم مرگ از سه چیز بخواست (۱) دخترش روشنگ را برنی گیرد (۲) کشتن گان او را بکشد (۳) بر کشور ایران بیگانگان را نه گمارد این بگفت و جان سپرد و سکندر پس از سوگی بزرگی گرفت و دخترش را به خواگی خواست و باز ماندگانش را گرامی داشت و کشتن گان ویرا بکشت -

و همین - اسکندر

برخی گویند سپر فیلقوس است گرویی پدرش را و ارب و مادرش را و دختر فیلقوس و اند پس از کشته شدن واد و دست یافتن بایران و رسیدن با ستخر هر چه دست توان و سران سپاه خواستند اسکندر بر آن آورد و نداشتن که پایه تخت پادشاهان پارس بود و ایران ساز و آن شهر یار بر سئ بدنامی باین کار تن در نمی داد و تا شبی همچو آب اش با و پیاده و فرزند کوشک و تاخت و تازه کشتار ایران را در یونان بیا و آورده برانش داشت که فرمان داد و استخر را آتش زود و آن شهر یار خردمند را تا کنون از این کردار بدنام ساخت پیروزه سال پادشاهی کرد و هر یک از

بزرگان این سرزمین را کشور عجبشید تا خواہش دارا بجائے آورده باشد و بیگانه را بایران
 نگمارد و گذشته از آنہا بہ راز ستو نوشته بود کہ ایران را بچنگ آورد و معی ترسم اگر
 یک تن از آنہا بہ پاوشاہی گمارم بنیاد سرکشی کند و از تیرا و شہر یاران در ایران بسیارند
 نمی دانم با ایشان چگونه رفتار کنم راست و در پاسخ وے نگاشت کہ سرکردگان پارس را
 فرمان فرمانی بخش و برایشان سخت بگیر تا خداوند بر تو سخت بگیرد و کہ کشورے را بشہری
 بسیار اندیشہ تو نمکند و پیوستہ با خود و کارزار باشند وے نیز چنین کرد و پارس کہ پاسے
 سخت بود بہ استہن یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس و روم آہنگ ہندو سند
 نمود و بر این دو کشور دست یافت و در ہنگام بازگشت در شہر روز بابل کہ نزدیکی بغداد
 است جہان را پدر و گفت روزگار زندگانیش سی و شش سال بود پس از وے
 در یونان پاوشاہی بہ پسرش اسکندر ووس واوند پذیرفت و گفت وانشوری مرا
 از پاوشاہی بے نیاز ساختہ گوشہ گیری گیرند اندک ناچار در یونان تبلیہوس را بشہری
 نشانند و در ہنگام مرگ ادا اسکندر پر سپید و رین زندگانی چگونہ جہان را زیروست کرد و
 گفت با و کار سخت آنکہ دشمنان را ناچار کردم کہ دوست من شوند دوم و ستانم را
 نگذاہم کہ دشمن گردند و بگاشتگان سپرو کہ ہنگام برون بہ گورستان و ستش را بیرون گذارند
 تمام روم بہ بیند یا نہمہ جہان گیری تہی دست رفتہ و بہادر خویش پیام فرستاد کہ ناشکیبائی
 پیشہ کن و در اندوہ مرگ من با کسی انباشو کہ ہرگز اندوہگین نبودہ آشکار است کہ خوا
 او این بود کہ شکیباشود از نزد کہ بچکس را اندوہ گز نیست وانشمند وانش پرور
 بود و ہمہ کس و اندکہ در رونہ گارومی وانشندان بشمار بودہ اند روزی وانشوران را خواستہ
 و این سخنان کہ بردانش وے گواہند گفت ستایش نروان راست کہ جزا و کسی نہرا و
 ستون نیست و بے یاری افریدگان گرامی و بزرگوار است چون پاوشاہیش پایدار است
 شہر یاران را دید دست کردہ و از انجا کہ بزرگواریش بسیار است از جہندان را خوار ساختہ

اور برائے نیکو یہاں نیک بر من ارزانی داشتہ ستایش میکنم و در سپاس اینگونه بنده پرویہا
 از ویاری می جویم اسے مردم کمترین چیزیکہ از شما خواہش دارم آنست تنہا بیفکنید کہ
 شمار اسوری و زانیانی نتواند بخشید بہ سوائے خدا باز گشت کنید پر میزکاری پیشہ نماید و
 او ختم او تہر سپردہ بپایند منم کہ خداوند منم برگزیدہ است و ہرچہ آرزو داشتیم بمن بخشیدہ
 ہر کس سرکشی کند جز تیغ از من نخواہد دید پس شمارا از یادداشت کار نیک و بد آگاہی و اوم
 رفتار کنید پس ازین باند زہا سائے نیکو میگاہ شما گفتم گویند روزے بخوروی اورا و شام
 گفت یکے از زویکان خواست کہ اسکندر ویرا بسزا رساند اسکندر پاسبان گشت گفت اکنون
 بہر سخنان او شنو و اورا سرزنش کند و اگر براو خشم رانم مرا نکو ہش نمایند روزے
 سرکشی را نزد سوائے آوردند اورا رہائی و او یکے از بزرگان ازوے خشم گفت اگر بجای
 تو بودم می گشتمش سکندر پاسبان گشت چون من تو نیستم خواہش گشت روز دستورانش
 باندوز گفتند زن بسیار گیر تا کشور از دست بیرون نزد ہر سرزمینی را بفرزند سیاری
 فرمود نام نیک بہتر چیز است کہ پادار ماند و من در اندیشہ اندوختن آن نام و ازینہا گذشتہ
 کسی کہ پیوستہ بر مردمان زیر دستی کردہ چاہاید زیر دست زنان بشود و تن از زویکانش را
 بایکدیگر دشمنی پیش آمد و اوری ازوے خواستند فرمود این وادگری با من نیست
 زیرا کہ ہر دورا دوست دارم ناچار واد من یکے ازین دورا نخواہد داشت و من از
 این خشنو نیستم ازو پرسیدند چرا استا ورا بر پدر برتری میدہی فرمود پدر مایہ زندگانی نیستی
 پذیر و استاد مایہ زندگی جاوید پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و استاد من ارستو مرا از
 زمین با آسمان بر و چند بار سرگرد گانش اورا بہ شبنون بروغمن خواندند وے ازین کار
 ووری جست و گفت شبنون مانند کار دروان است و پاوشاہان را و زوی نشاید۔

ستیمین - اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روزگار اروشیر که نخستین ساسانیانست و داستان
سرایان از آنروز درست نگذاشته اند کہ ایران بچند بخش شده بود و ہر شہر یارمی و کشور
فرمان قربانی داشت چنانچہ آن روزگار را روزگار می وادشاہی خواندند می گویند
اشک پور و دارا بہدستی شہر یاران و گیر استہن سردار اسکندر از پیش برداشته
ایران را از یونانیان تہی کرد و شہر یاران کہ در روزگارش بودند یا انیکہ بہ برتریش تن
ورمید و ند و پرا با جی نمے و اند تراوش را اشکانیان خوانند روزگار بادشاہی این
گروہ چہار صد و شصت و یک سال است و با استہن رومی بیست تن بودہ اند چنانچہ
پے در پے ایشان را بنام و نشان نگارش نمایم۔

نخستین - استھن

یکے از سر کردگان اسکندر بود چہار سال در پارس کہ پائے تخت و کبا و ترین
جائے ایران بود فرمان فرمائی کرد۔

دومین - اشک

از نژاد وارا پانزہ سال کشور واری نمود۔

ستیمین - اشکان

برادر اشک کہ از نژاد برا در کی کاؤس بود نہ سال بجائے خواہر
نشت۔

چهارمین اشک

پوراشکان ہفت سال فرمان روا بود۔

پنجمین شاپور

پوراشک پادشاہ فرزاد و نیکو کردار بود علیسی پسر و ولسیہ و رامین مہروز
در روزگار وے بودہ اند شخصت سال پادشاہی کرد و پاسبان تخت بہرامین برو۔

ششمین - بہرام

پورشا پور پادشاہی پیروز جنگ بود بیشتر ہمسایگان خود را زیر دست نمود
وز نزدیکے استنبول شہری از خشت پختہ ساخت و آتشکدہ بزرگی در آنجا بنیاد
نہاد و پنجاہ سال کشور داری کرد و پاسبان تخت نمود۔

ہفتمین - پلاش

پسر بہرام بہرام آوران در دم جنگید و پیروز شد شانزدہ سال جہان داری نمود۔

ہشتمین - ہرمز

پسر پلاش نوزدہ سال فرمان روائی داشت۔

قادسیہ و نہروان را ساخت۔

نہمین - نرسی

پسر پلاش چہل سال فرمان راند۔

دہمین - فیروز

پسر ہر مزدوازوہ سال شتمگاری مے نمود سرانجام کشتندش -

یازدہمین پلاش

پور فیروز دوازوہ سال پاوشاہی کرد شہر لالزار بنیادوست -

دوازہمین - خسرو

پور پلاش بدکار و ہوس پرست بود و روی بشکم روش ببرد و چہل سال
پاوشاہی می پرداخت -

سیز دہمین پلاشان

پسر پلاش بس از دوازوہ سال جہانناری نیز خرگاہ بر سرش فرود آمدہ
درگذشت -

چہار دہمین - اردوان

پور اشغ بمیت و نہ سال فرمان روا بود -

پانزدہمین - خسرو

پور اشغ نوزوہ سال جہاننابان شد -

شازدہمین پلاش

پسرا شغ ووازده سال بر ایران دست داشت -

ہفتدہمین گوردز

پور پلاش چل سال براونگ شاہی جائے گرفت -

مجیدہمین نرسی

پور گوردز بیست سال جہان راند -

نوزدہمین گوردز

پور نرسی پانزده سال بیاد شاہی می پرداخت -

بستیمین اردوان

پور نرسی سی سال جہان داری کرد -

چہارمین ساسانیان

بیست و ہشت تنند روزگار کشور داری ایشان پانصد و دو سال و ہفت ماہ بود -

اردشیر	شاہپور	ہرمز	بہرام	بہرام	نرسی
ہرمز	شاہپور	اردشیر	شاہپور	بہرام	یزدگر

بهرام یزدگرد همرز پروز پلاش غباد
 نوشیروان همرز خسرو شیردیه اردشیر
 پوراندخت آرمیدخت فرخ زار یزدگرد
 نخستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی به تخت نشست از نژاد ساسان پورم
 مادرش که افریدخت بابک چون و س پرورش و هنر آموزاد بود اردشیر
 بابکانش نامیدند بادشاهی بزرگوار بود که در کشورستانی و آیین گذاری بروزگار
 خودمانند داشته همین که بر باره شهر یاری نشست آهنگ اردوان کرد و
 بر او دست یافت و دختر ویرا در شماره بروگان به سرای پادشاهی آورد و دختر
 که جایگاه نیاکانش بود دوباره تخت گاه نمود بهر سوئے روئے نهاد و دشمنان
 رازیر دست کرد و گویند یک از پادشاهانست که بر بسیاری از آبادانی جهان دست
 یافت چون بر بیشتر شهر یاران فرمان راند شاهنشاهش نامیدند و پس از و
 پادشاهان پارس را شهنشاه خواندند چون از کشورستانی آسایش یافت به پارس
 باز گشت و چند س با سوگی وادگستری نمود و نامها نگاشت کارنامه و آیین پادشاهی
 و شیوه سوزان در مردمان و کارها میگه آدمی را در باست ست و کارستان که نامه
 سترگست در دانش آموزی نوشت و کارهای کشور و آسودگی زیروستان بهج
 فرو گذار نمی کرد و آیین های پسندیده می گذاشت که پیچها و دانشها و بازار گانی
 بویره کشت کار و در روزگار و افزوده گشت همیشه کار و جهان گرد می بود

واندک و ریجی می ماند و از همه جا کشور پارس را بیشتر دوست داشتی چرا که تخت گاه
پدران و کار و سے نیز آنجا بالا گرفته بود بر آئے آبادانی جهان با موزگاری فرزندان
سپاه وزیر وستان همیشه می پرداخت و سے فرمود و مردم و کشور من نبایه فرزند
خود را بے ہنر گذارند و کہ را پدر نبود پس و ارانش می سپرد و گذران آنہارا از سرکار
پادشاہی می رساند تا فرزندان سپاہی را سواری و کمان داری و پیشہ و ران را
پیشہ و رمی و انشمندان را و انش آموزی و کشتکاران را کشت کاری ہیا موزند
پس از آموزگاری شائستہ نزد پادشاہ می آوردند شاہنشاہ یکے ازان رزم نمونگان
بے پدر را بر مہمان سرکردگی دادہ و ر شمار سپاہیان سے آورد و بزرگران را تخم و گاو
بخشیدہ بہ کشت کاری سے فرستاد پیشہ و ران را سرمایہ دادہ ہر ایک را بکار خودش
وامی داشت و انشمندان و باخروان را از نزدیکان خود بساخت ازین روش بود
کہ ویرانہ و کشور نہاند و هیچ کس بدیگر سے ستم نہ توانست کرد چون سرواری بجائے
می فرستاد و تخت اورا اندر زہائے نیکو سے داد و برائے وے رفتار نامہ نگاشتہ
بد و می سپرد و بروزگار پادشاہی او را ایران کسی فرومایہ و بیکار و وریش نبود گویند
ہمیشہ پس از داد گستری روز ہا بہ نگارش نامہائے فرزاند سپند و شبہا بہرستش
یزدان می پرداخت چون ستارہ شناسان چنین پیش بینی کردہ بودند کہ دیہیم شہر بارش
بر سر زاوہ اشکانیان نہادہ خواہد شد انچہ پس از دست یافتن بر اروان از اشکانیان
یافت بکشت جزوخت اروان کہ نشناختہ و در سراسے شاہی بود و شیر روزی
چشمش بدختری پری چہرہ افتاد و شیفہ اش شد و وے را بزننے گرفت و با و مہر و زید
روزی دختر سرگرم مہر بادشاہ شدہ گفت انچہ در شکم دارم دختر زادہ و و انست شاہ
بر آشت و بدستور خود گفت کہ این دختر را زندہ بگو کہ کن وے خواست فرمان اردشیر
بجائے آورد و دختر زاری کرد و ابستنی خود را دانمود و کرد و ستور اول بسوخت

وخواست که نژاد او و شیر از ایران در افتد و نمی توانست از فرمان شاه سر پیچ
 ناچار در زیر زمین جایگاه بنیکو ساخت و دختر را در آنجا برده گرامی داشت گویند
 دستور از بیم بدگمانی دشمنان خود را خواجہ ساخت و نشان مردی را در دستارچه پیچیده نزد
 پادشاه برد و نادیده به بخور و سکه سپرد پس از چندی دختر سپرے او دستور چون وے
 سپر شاه میداشت شاه پور نام نهاد و روزگارے گذشت که شهر یار را وید اندو بگمین
 است و می گوید زندگانی را در کشور ستانی با انجام رسانیدم افسوس مرا سپرے نیست
 که کشور با او سپارم دستور شاه را از داستان دختر و پرورش سپر مرده و او دستارچه
 که به بخور سپر و بود که نشودند نشان مردی دستور را روان دیدند پادشاه فرمود که فردا
 آن سپر را بنهار کوک هم سال و مہتا و ہم جامہ مبارک براه برد دستور چنان کرد شاه کوک و کان
 گوئی و چوگان بخشید تا بازی کنند و سپر گوئی را در اندرون سرے خسروی انداختند
 پیچ یک از کوک و کان آہنگ آنجا کرد و مگر شاه پور او شیر دانست که جز فرزندش کسی را
 یارے این دلیری نیست وے را خواند و بجائے نشین خویش ساخت پس
 افزا سر برداشت و تبارک شاه پور نهاد و خود گوشه گیر می گزید کورہ ارو شیر و ریارس که
 اکثرون فیروز آبادش خوانند از بنیاد او دست گویند و در ترویکے کورہ ارو شیر شهری بلند
 پایه و استوار بود اسکندر در ہنگام دست یافتن بایران از آنجا گذشت استواری آن
 شہر بایہ شکفت او شد فرمان بہ دیرانش و او آنچه کردند نتوانستند ویران کنند سر انجام
 فرمود آب رود ہایل را کہ سرانسیب شہر بود بران بستند چون سوراخی نداشت آب
 نمی نتوانست از شہر بیرون رود و آنجا انبوه گردید پس از چندے دریاے بزرگی
 شد کہ گشتی بران مے گذشت در ہنگام کشور گردی ارو شیر را از داستان آن دریا
 آگاہی دادند وے وانشندان چند خواست کہ آن آب را بکشند ایشان پارچه
 کوہی کہ نزدیک بود شکافتند رود ہائے بزرگ از دریا روان شد آتش بخشید

اردو شیر بنیاد بلند پایہ از نو نہاد کہ اکنون نیز شگفت بخش مردم جهان گرواست
 و بر ہنر پیش ایرانیان گواہی است راست در خاک کرمان گوا شیر و درخوزستان
 آہواز بساخت و در زمین موصل نیز بنیاد شہرے کرد گویند چندان در کشور داری
 و آگاہی از خوب و بد زیر و ستان زبردست بود کہ ہر کہ ہر چہ شب کردہ بود روز پادشاہ
 اورا از کردہ و دو شینہ آگاہے ساخت سخنان بلند پایہ وارد کہ گواہ بر بزرگواری
 اوست فرمودہ پادشاہی نتوان کرد مگر با سپاہ و سپاہ گرد نیاید مگر بزربوسیم
 و زربوسیم اندوختہ نہ شود مگر بازیر دست پروری وزیر و ستان را نگاہداری نمی تواند
 کرد مگر بداد او فرماید شیر و رندہ بہتر است از پادشاہ ستم کنندہ و پادشاہ
 ستمگار نیکوتر از کشور پر آشوب است و فرمود بدترین شہر یاران پادشاہی است
 کہ نیکان از او تبر سندی و بدکاران از اوے باگ نداشتہ باشند آئین پادشاہی نیرومند
 گرد و پادشاہی از آئین استوار شود از گفتار اوست کہ پادشاہ باید چہار خوے
 پسندیدہ داشتہ باشد (۱) بزرگ منشی (۲) خوش خوی (۳) خشم بر بدان
 (۴) مہربانی بر نیکان ہمیشہ میگفت زیان مستی پادشاہی از آسیب مستی باوہ
 بیشتر است و فرمان فرمانی رنجہا و خواری روزگار از یاد پادشاہان بر و تاہر چہ خواهند
 کنند پادشاہان را چاکر و انا باید تا در پیر و زمندی و بزرگی رنج و خواری و پستی را
 با و بنماید و گاہ آسایش و شادی اندوہ را بیا و می آرد چہل سال و دو ماہ پادشاہی
 کرد و وازوہ سال در زندگی اردوان بیست و ہشت سال در فرمان فرمائی
 بیشتر روے زمین۔

دوین شاہ پور

پدرش اردو شیر مادرش دخت اردوان پادشاہ پیر و زمند و فرخ سرشت بود

و آغا ز شهر یاری بر یکے از شاهزادگان تازی لشکر کشید آن شاهزاده پس از
 شکست و روزی که باروهای استوار داشت پناه برد به چند سپاه شاه پورتا
 چهار سال کو شهید نداشت و آن شهر نشانی نداشت روزی که دختر پادشاه تازی
 را از دیوار چشم بر خسار زیبا می شهر یاری پارس افتاد دل از دست داد و شبانگاه پیکی
 به سوئے وی فرستاد و بنویذت خواجکے آن شهر یار چشم از پدر خویش پوشیده راه کشودن
 شهر را بار نمود پس از دست یافتن به شهر و کشتن فرمانروایش شاپور شبی آن
 دختر که را که نصیره نام داشت بخواجه خواند و کام از او گرفت پس از پاسی در اندیشه
 شد که دختر یکے با پدر مهر بان خویش چنین کند با شوهر چه خواهد کرد و فرمود گیسوانش بدم
 اسپ چوشتی بسته و بر بیابانش راندند تا جان واد پس از دست یافتن به شهر یاری
 تازی آهنگ هام آوران نمود و پیروز مند برگشت و بروم لشکر کشید و چندین نوبت
 کارزار روئے و اگر چه در آغا ز شکست با پادشاه ایران بود و سر انجام ایرانیان
 بر رویان دست یافتند و شهر یار روم که والرین نام داشت دستگیر شد شاه پور
 چنانچه شایسته خود او بود و رفتار نکرد و ازین روئے از نام نکیش کاسته که در هنگام
 سواری پائے بر پشت وی نهاد و بر اسب سوار می شد پس از چند سال خواری
 او را زنده پوست کند و پوستش را در پستشگاه پی آویخت نیشاپور را از نو آباد کرد
 و این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر پس از دست یافتن بایران ویرایش کرده
 بود شاه پور را در کشور کرد و می چشم بر آن ویرانها افتاد بگریست و بیاد نیاکان خویش
 و دست یافتن بیکانگان بایران پشت دست گزید و باریا کردن آن شهر فرمان
 داد و در نزد یکے نیشاپور کو پی است شاپور را از سنگ ساخته و در پشتهاے و دیگر
 نیز چند مورتا شیده اند که بر کاروانی ایرانیان گواه است و در خوزستان کند شاپور
 ساخت و بند شاوروان شاپور را همه کس داند چون بسیار بخشش میکرد و دستورانش

گفتند تو انگری گرامی است و بدست آوردن آن دشوار و بسیار بکار برون آن حیاست
 پاخ فرمود بخشیده آزاد کسی است که زر و سنگ نزدش یکسان باشد تا زیان اندر نه
 این شهر یار را بسیار زبان خود آورده اند این سخنان را در کارها گواه گیرند فرمود سخن
 و نامایان تو انگری و سخن نادانان زیان افزاید پاکدامنی جز بیاری خدا دست ندهد
 و دانش بے خواست او پیدا نشود راستی از اندیشه نهانی مجوسے کہ از انجمن جزیه
 نیکوئی نخیز دور سالهاکے و اسپین فرمان فرمایش مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست
 و برخی بوسے گردیدند مانی از بیم پادشاه پارس به هندوستان گریخت روزگار
 کشورداریش سی سال دو و ماه است -

ستومین ہرمز

پدرش شاپور را و دش از نژاد مہرک کہ در گوشہ از کشور ایران فرمان میراند و ارفخیر
 بر او دست یافت ستارہ شناسان چنان پیش بینی کردہ بودند کہ یکے از نژاد مہرک
 بر او ننگ شہر یاری ایران خواهد نشست ارفخیر فرمود ہر چہ از نژاد و خویشیان مہرک
 بدست آرند بکشند دختر نیکو روکے از ان پادشاہ لشبانی پناہ بردہ بود روزے
 شاپور و زکارت شہنشاہ شد نزد شبان آمدہ آب خواست دختر ہنگام آب داد و دل
 شاہزادہ را ر بود شاپور خواست او را با خود بہر و دختر از نژاد خویش و ہم از ارفخیر
 او را آگاہی داد شاہزادہ سو گندیا کرد کہ باید را این راز را نگوید وے را بخانہ بردہ بخواب
 خویش نمود پس از چندی ہرمز بگیتی آمد ارفخیر روزی ناگہان بخانہ شاپور آمد کوہ کی
 زیبا و روی نیرومند یافت از نژادش پرسید شاپور سر گذشت را بہ پدر خویش راستی
 گفت ارفخیر شادمان گشت و ہرمز را بوسید و فرمود نیردان را سپاس کہ گفتہ
 ستارہ شناسان بدینگونہ راستی پیوستہ کہ او ز ننگ شاہنشاهی ایران بہ ہرمز رسد

کہ ہم از نژاد مہرک و ہم از فرزندان من است ہر مہر روزگار پادشاہی پدرش بکشور داری
 خراسان می کو شید چون فرمان فرمانی و لشکر آرایش روز افزون بود و گروہی برادر
 رشک بروہ شاپور را گفتند ہر مہر میخوابد با سپاہ فراوان بر تو شورش کند و خود پادشاہی
 نشیند چون دران روزگار کسی کہ چیزی از اندامش کم بود شاہیستہ شہر یاری نبود
 ہمین کہ این سخن شنید دست خود را بریدہ نزد پدرش فرستاد بر شاپور ناراستی گفتہا
 دشمنان ہر مہر آشکار شد پیام فرستاد کہ اگر تمام پیکرت را پارچہ پارچہ کنی و اسپین
 پارہ منت جائے نشین من خواہد بود ہر مہر پس ازو سے برادر رنگ شہر یاری جائی
 گرفت و برداد و ہمیش وزیر دست پروری بپذیرد و روزی یکے از فرمان فرمایان
 شہر ہائے نزدیک ہندوستان بشاہنشاہ نوشت اگر این چیز را بخری و پس از
 روزگار می بفروشی و برابر سودبری ہر مہر پانچ منگاشت خواہ دو برابر خواہ وہ برابر
 مارا با بازگانی کاری نیست زیرا اگر پادشاہان چین کنند بازگانیان را چہ باید کرد
 رام ہر مہر از بنیاد دوست از سخنان این شہر یار است ہر کہ را پنج خوشے نباشد
 سزاوار سرفاری سپاہ نیست نخست چنان و در اندیش باشد کہ در آغاز انجام
 نہ بیند و ہم چندان دانشمندان بود کہ از ہر چہ ناپسند است ہر مہر و سوم چنان
 پر دل باشد کہ از ہر سختی پیش آید نہ ترسد چہارم اندوختہا کے گیتی را نزو او بہانی
 نباشد روزگار بادشاہش یکسال و دو ماہ است -

چہارمین بہرام

وے را شاہندہ کہ نیکو کار را گویند نامیدند پادشاہ داوگر بودمانی چہرہ نگار کہ در
 روزگار شاپور خود را پیہر خواند و از ہم وے بیا بانہادہ کو بہاگر نختہ در روزگار بہرام
 پیدا گشت نخستین این پادشاہ اورا گرامی داشتی چنانچہ ہمہ پیر دانش گرد آمدند چون

گردیدگان و سے راشناخت روز سے با ایشان انجمنی ساخت و پیشوایان آئین
 خویش را نیز بنشانند تا بامانے گفتگو کرده کچی اندیشہ او بر ہمہ کس آشکار شد پادشاہ
 فرمود تا از آئراہ برگردند مالی و پروانشں بیازگشتن تن ورنند امر انجام پوست
 پوست مانی را کندہ بجا و اکندند و بر روازہ کند شاہ پورا و تختند و بسیاری از پیروانش
 را و نبال وی روان ساختند یا می تخت و رکند شاہ پور کردگو بند و رشناختن بجہا
 اسپ و واروی آنها سر شستہ نیکو داشت و ہمیشہ میگفت چنانیکہ مردمان از
 پزشک و دارو ناگزیند چار یا بیان بود تیرہ اسپ نیز ناچار است زیرا کہ پیہودن
 راہ و کشیدن بارگران و آہنگ دشمن بے یاری ستوران و ست ندہد سہ
 سال و سہ ماہ پادشاہی کرد از سخنان او ست سخن نیکوئی تنگ چشمان آنست کہ
 امر و زنباید خوردن و نافر و بکار آید چون فردا نیز ہمین را توان گفت این اندیشہ مایہ بی بہر
 کے جاوید نشان خواهد شد بہرام دوم و انجمن بود پدرا پا سنج گفت کہ ہر کار را امر و
 بفر و گذاری این چنین بود زیرا کہ فردا را کار و دیگر نیست و سود دیگر سے دارد ہم او
 فرماید کہ در ہنگام ہتری و تو اگر می پناہ بخدا باید برو و از او ست فردا دن ہزار نیک
 کہہ زیانس کمتر است از بلند شدن یک بد کنش ۔

پنجمین بہرام

گویند بادشاہی نیکو روی و خوشخوی بود پدرا از بسیار سے و دوستیکہ با سپہر
 داشت نام خویش برا و نہاد گویند پس از پدرا بر انہائی برخے از فریب و ہندگان
 کہ گرد و اگر و بادشاہان ہستند آغاز بیدار کردی نمود سپاہی وزیر و ستان بست و وہ آمدہ
 خواستند کہ دست او را از بادشاہی کوتاہ کنند سر انجام موند موبدان باندا بہرام
 برخے سخنان گفت کہ در ول بادشاہ جاکے کرد پس ازان نیکو کار سے پیش نہاد

خود ساخت و هشت سال بادشاهی کرد.

ششمین بهرام

سکان شاه میامیدندش از آن روز که بر دژگار پدر فرمانفرمانی سیستان بود روزگار
پادشاهیش را سیزده سال دانسته اند و در کشته شدنش پورپای تخت داشت از بخنان
اوست کسیکه بسو جهان دل بند و مانند مرویست نه تی گیرد که از شوی پیش
اندوخته دارد و از وحش هم فرمان برداری داشته باشد.

هفتمین زرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهان باقی نشست چون شکارکننده
رزمندگان بود و چرخ کانش نامیدند کشور را بچند بخش کرد و هر بخشی را بدانائے کاروان
سپرد و دست پیشکاران پدر و نیاکان را کوتاه کرد و مردمان سمنر مند و پاک گهر را
بروئے کار آورد و زیر و ستان را چنان بنواخت که سپاهی و دیگر پیشه داران بر
بزرگوار می و سیکده شدند هفت سال پادشاهی کرد و از سخنان اوست بخشایش
بزرگ تراست از اندوختن و کم خواهی بهتر از تو انگوی است و دوستی نیکوتر.
از خولیشاوندی و فرمود خرد و کون است نخستین آنکه چارپایست و بار کشد
دومین از ووپایانیکه اندوخته کنند و از او سودی بزنند.

هشتمین بهرام

پس از پدر جهان بان شد چون پرکین بود و او را کین تو زمینا میدند بیشتر و استان
سرایان برانند که با کینه جوی بادش و داد بود بیشتر روزگار خولیش با بادانے

ویرا نہا بسر بروے پس از ہشت سال بادشاہی چندی رنجور گشتہ گیتی را پدر و د

نہمین شاہپور

چون ہمزبور ویکے از ہنجوابگانش آستن بود ستا و شناسان چین پیش بینی کردند
کہ وے پس سے زاید جهان گیر شود پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالائے ہنجواب اش
آویختند و مانند بر تخت نشستن شہر یاران آن روز بازن بادشاہ وقتار کردند تا شاہپور
بجہان آمد گویند در شش سالگی شبی شاہپور بہیاہوی بسیاری شنید مایہ آن ہمہ پر سید
ویرا گفتند کہ پلی است تنگ و گہرو دار از آنست کہ آیندگان و روندگان بسیار اند فرمان
داد تا پلی و گیر سازند کہ راہ آیندگان و روندگان یکے نباشد بزرگان ایران ازین فرمان
امیدشان براو بزرگ شد چون در کودکی این شہر یا تازیان کہ ہم خاک بودند پائی بیباکی
پیش نہا وہ بر خے از کشور ایران را بجنگ آوردہ ستمگاری مینمود گویند آغاز لشکر کشی وی
از شانزوہ سالگی بود و گرد ہی بر آتند ہنیکہ توانست بر اسب نشیند بالشکری انبوء تازیان
از کشور ایران دو ایندہ آہنگ سرزمین ایشان نمود و انجا را ویران کرد و طایر بزرگ
ایشان را بکشت باز ماندہ آنہار کہ چہار گروہ بودند ہر گروہی را بجائے فرستاد
بنی ثعلب بہ بحرین بنی قیس و بنی تمیم و بسوی عمان و کرمان بنی خنطلہ بسوی
آہواز و بسورہ چون پیشتر تازیان را کہ می آوردند شانہاے آنہار اسوراخ کردہ بیک
رشتہ میکشیدند از آن روز شاہپور ذوالاکتاف خواندندش و پارسیان اورامویہ
سپینا گفتند زیر اہویہ زبان ایشان شانہا است گویند روزے عمر پور تمیم کہ پیری خردمند
شاہپور را بدید و اندیشہ اورا و رب یار کشتن تازیان پر سید شاہپور پانخش و او یکی آنکہ پیش
ازین بکشور آمدہ ویرانے بسیار کردند و دیگرانیکہ ستارہ شناسان گویند پس ازین نیز
بایران دست یابند عمر گفت روزیکہ تازیان پیارس آمدند با آنکہ تو با و شاہ نبود می پیش از

اند از آنها را بجزار سائیدی و ستاره شناسان اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن
تا در آن روز ایشان نیز نیکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن این همه بگناه سزاوار
بزرگی شاهنشاه خواهد بود شاه پور سخنان او را پذیرفته و دست از خون ریختن برداشت
و بکشور خویش بازگشت بر خن گشته اند که گویند این سخن مالک قصر بود و پیشتر
منهنگام بار و میان و دیگر هم خاکان در جنگ بود و پیروز مندمیشد مداین را و
پای تخت کرد و هفتاد و سال با و شاهی نمود از سخنان او ست بی از دم ترین مردمان
آنست که گناهی کند و در پیش خود هم شرمند نباشد و گوید هر که در باره مردمان چیز
ندانسته بزبان آرد و در باره او نیز همان چیز میگویند و هر که با کسی نیکوئی کند و در او نشمندی
آنکس نیکو شد سووے از وی نبرد چنانچه در ختی نشاند و آب از وی برگیرد جز و میزم
خشک بازی ندیدیم او فرماید بر خن از سخنان سوو مند ترا ز باران است و پاره زبان
کار ترا ز شمشیر۔

و همین اردشیر

که زیباش گفتندی - برخی گویند برادرش پور و دیگران پسر بزرگ هر مژش
دانند چون پسر و بزرگان کشور و پادشاهی نمیدانستند و بهیم بر سر مادر
شاپور او نختند چون شاپور مرد و بکشور دست یافت و بسیاری از بزرگان آنسر زمین را
بکشت ناچار بزرگان با هم یکدل شده پادشاهی آزاو گرفتند و بشاپور پسر شاپور رزانی
داستند و ده سال پادشاهی کرد۔

یا ز و همین شاپور

شاپور سپاه پیش مینامند روزی در خرگاه خود نشسته بود که باد تند

ورزیدہ رسیماںہا گسیختہ شد و چوب چادر بر سر بادشاہ خورد و اذان زخم جان برد
برخے گویند چون بید او گرد بود و نزدیکانش رسیماںہا کئے خرگاہ را بریدہ برائے اینکہ
کشدہ فشاختہ نشود و دران زیر بکشدندش پنج سال و چہار ماہ کشور را ند۔

دوازدهمین بہرام

چون بروزگار برادر فرمان فرمائی کرمان بود کرمان شاہ مینا میدندش چون بید او
بود شکریان را و شورش کردہ در مہنگام گیر و دار تیرے برگلو کئے مہرام آمدہ
در گذشت چہارہ سال شہریار بود۔

سیزدهمین یزدگرد

ہمہ داستان سرایان برانند کہ پور بہرام چہارم است بروزگار فرمان فرمائی خویش
پشتیرا بید او گری سپرد و اخت اذان روز تازیان اورا ایسم و پارسیان بزہ گر مینا میدند
کہ گناہ کار را گویند چون ہمہ مردمان از او یہ ستوہ آمدند روزے اسب زیبائی
برائے او آوردید بچکس از چاکران اورا توانائی نزدیک کی بان اسب نبود سرانجام
یزدگرد و خود نزدیک اسب رفت مہنگامیکہ زمین پر پشتش می نہاد و جفتہ بران بادشاہ
درشت خوز کہ سینہ او خود شدہ زندگانی را پدر و گفت سی سال فرمان روا بود۔

چہارہمین بہرام

گویند روز نو روز بگیتی آمد پدرش یزدگرد اورا نمنحان تازی کہ بفرمان وے
در سرزمین تازیان فرمان فرما بود سپرد و خود خواست آموزگاریش را از وے کرد۔
نغان فرمان اورا پذیرفتہ بہرام را بکشور خویش آورد۔ **ستار** استاد یونانی کہ دینیبا

سراپائے دلپذیر از دیگران پیش بود بساختن کاخ بلند پایه که نشیمن گاه شاهزاده
 باشد فرمان واد که در اندک روزگار سے چند کاخ بساخت یکی خورزنگاه که تازیان
 خورنق خوانند و دیگرے که سته گنبد توی در تو بود سه ویر که تازیان سدید
 خوانند گویند از بام واد تا پسین بچیدین رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون نیمروز
 سپید فرو آفتاب زرو نمان آن استاد را چندان بخشش کرد که گفت اگر بخشش
 شاه را بدین پایه میدانستم کاخ را نیکوتر ازین میساختم نمان از بیم اینکه برائے
 دیگرے بهتر بسازد وے را از بام همان کاخ یز بر انداخت گویند نمان در انجام کار
 بادستور خود عدوے دست از بت پرستی کشیده پیرو آیین عیسی شد شاهزاده
 به پسر خود مستدر سپرده گوشه گیر گشت منذر نیز مانند پدر بآموزگار می بهرام پرداخت
 بسیاری از هنرنا و دانش بارابومی آموخت پس از مروان یز کرد و بزرگان ایران
 خوانے بهرام را مانند پدر اندیشه کرده کسرے نامی را که از نژاد اروشیر با بکان بود
 بر تخت نشاند بهرام پس از شنیدن این کار بی آسایش شده بهرامی منذر پسر نمان
 با سپاه فراوان روئے بکشور پدر کرد چون نزدیک شد بزرگان پارس وے را پیش
 باز کرده در سوارای شهر یاری این دو سخنان را ندید سرانجام همه بران شدند که سرکبانی
 را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک اذان دو و بهیم را باید بر سر نهند **بتمام** که
 یکی از سر سبگان پارس بود و شیر زیان با و بهیم شاهی و زان بهینه آورده بهرام بکسرے
 گفت که پائے پیش نه و افسر بتان او پاسخ داد اکنون کشور و دوست من است
 و تو را خواهانے باید تو پائی پیش نهی شاهزاده روی بشیران کرد و هر دو را از پائے
 در آورده و بهیم خسروانی را بر داشته بر تارک خویش نهاد پس اذان شیر شکاری کشان
 پارس بفرمان بهرام گرون نهادند در بسمت سالکی پاوشاه ایران شد منذر پسر
 نمان را بانوازشهاے خسروانه بکشور خویش باز گردانید و هر چه کشور ایران از بیداد

پدرش ویران شده بود آبادان ساخت چندان خلیش تن را زیر دست پروری بداشت
 که ستمکاری بکند و تخم نیکوکاری بکاشت و پیوسته میکوشید که پسند مردمان شود پس از
 آسودگی از کار کشور بیشتر روزگار را بنحو شگزاران میسر و اخت برور کار و کسار ساز
 آواز بالا گرفت چنانچه روزی در کشور بام آوردان میگذاشت گروهی را وید گیر و آید
 بے ساز و آواز پائے گوپانند و شکفت شده مایه شادمانی بے آهنگ آنها را پرسید
 پاسخ گفتند ای سکه مردمان در سایه شادمانی آسوده اند بشادمانی میکوشند هر چه
 پادشاه و ان چوپای سازه و خواننده شده ایم نیافته ایم شاه را خوش آمد و دوازده
 هزار خنیاگر از هند خواست و بهر سوئے کشور خویش بخشی فرستاد این گروه بار خاز
 ایرانیان زن و شوئے شده گویند بادی گران از نژاد ایرانیان چون شکار کنند گور بود
 بهرام گورش گفتند در تاتاری او سخنان بسیار را ندید کی آنکه گویند روزی هنگام نچیر شد
 وید بر گور نشسته چنان تیرس بر آنها زد که هر دو در هم دوخت پیکان بنجاک فرو رفت
 و چنان شبی خون بر سر قاتان که از آب آمویه گذشته آهنگ ایران داشت آورد
 و پیروز جنگ شد که مایه شکفت خرومندان آن روزگار گشت و بهمان روزگار هر روز
 بروم فرستاد این سردار تا استمبول پیش رفت و بادشاه آن کشور را زیر دست
 کرد که به سلمه باجی بیامی تخت میفرستاد و بهرام خود آهنگ سین کرد و از تازیان کشتار
 بزرگی نمود پس از آن تنها بهندوستان رفت و همه آن سرزمین را بگشت و دختر
 بادشاه آنجا را برنی گرفته بایران بازگشت سرانجام و نچیر گاه بجای و راقا و گویند
 بفرماورش هر چند آن چاه را کادیدند از و نشانی نیافتند و برخه بر آنند که در چمن مرد
 ابی فرو رفت شصت و سه سال با و شاهی کرد از سخنان او ست بخشش اندوختها
 مایه جاوید ماندن نام است چار چیز است که از چهار چیز ناگزیر است بادشاه از دستور
 خرومندان از شوئے اسب از تازیانه شمشیر از آب وادون -

پانزدهمین یزدگرد

سپاه دوستش مینامیدند چون بر تخت نشست وی نیز نرسی را با لشکر
بروم فرستاد مانده پدر باج بستاند و پیرا و و پسر بود که بهتر را بیشتر دوست داشت
در انجام انجمنه ساخت و با مردمان چنین گفت اگر چه فیروز بسال از هر فرزندان
است خردمندی و بروباری و شایستگی هرگز بیشتر است انگاه و سکه را جانشین
خویش ساخت و فیروز را بفرمان فرمائی سیستان روان کرد و پانزده سال با دشمنی کرد

شانزدهمین هرمز

او را فرزانه مینامند پس از آنکه یزدگرد جهان را پدر و گفت بفرمان پدر هرمز
نگامیان جهان شد پس ازان فیروز همین برادرش که در سیستان فرمانروائی
داشت و در بدخشان نزد پادشاه میاتد رفت و ستمکاری پدر را بدو و انمود کرد که
فرزند کهتر از اهای نشین خویش ساخت و دوست مرا از کشور واری کوتاه نمود -
خوشنوار پادشاه میاتد سسی هزار کس بیاری او فرستاد بر هرمز دست یافت و
و خود جهان بان شد یکسال پادشاهی کرد -

هفدهمین فیروز

پس از انجام کار هرمز لشکر میاتد را نوازش بسیار کرده بکشور خویش باز گردانید
و خود بفرمان فرمائی پرداخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد که در و و آمویه
و رود بغداد نمی آب مانند سر چشمها و کاریزها نابود شد و در آن روز گاریچ گیاه نیست
فیروز در آن هفت سال باج از زیرستان نگرفت و فرستاد او همه کشور روانه نمود

و چنان فرمود اگر بشنوم که در ده کده کسی از گرسنگی بمیرد همه مردمان آن سرزمین را خواهم
کشت و خود نیز خواسته بسیاری بر سنگستان بخش کرد چنانچه گویند در آن هفت سال
جز یک تن کسی از گرسنگی نمر و گویند پس از هفت سال مردم را روزگار خوشی دست
و همان روزگار بر خیزد و زیروستان بادشاه بیاتله بایران آمده فیروز را بران داشتند
که بر سر خوشنواز شهر یار انگشور رود آن بادشاه از آهنگ فیروز آگاه شد با سران سپاه
و را خجام این کار را بچشمه کرد یکی از بر سر بنگانش گفت که مرا دست بریده بر سر راه فیروز
نشانید کاره کم که شما از زیان او بر سید چنین کردند چون پادشاه ایران بدان سرزمین
رسید دست بریده را دید آنجا افتاد و گذارش وی پرسید او در پاسخ گفت که من از نزدیک
خوشنواز بودم چون او را از شتم کاره و جنگ با شهنشاه خواستم باز دارم با من
چنین کرد و شهر یار بگفته او فریفته شده وی را راه نمایی لشکریان کرد و سر بنگ بیاتله
سپاه پارس را از بیابانی گذارند که در آنجا آب و گیاه نبود همه لشکریان از گرسنگی و تشنگی
میردند پادشاه پس از پنج فرسوان با بر خیزد از نزدیکانش جان بدر برند و کسی نزد
خوشنواز فرستاده از او گذشت خواست خوشنواز درخواست او را پذیرفته و بر ابدان
باز گردانید فیروز پس از اندک روکاری پیمان شکسته باز بسوی بدخشان لشکر کشید
خوشنواز با سپاهش ویرایش باز کرده وستان دیگر اندیشد و در میان دو گروه کنده
چند بکنند و از پیش لشکریان ایران از گندگابه که میان آنکند ها گذارده بود بگریخت
فیروز با همراهمان خویش در پی او و شتافت بناگاه با بیشتر چاکرانش و آن
معا که با فرورفتند و سپاه ترک با گذشت نمود آنچه در آن سرزمین بود بجنب آورد
دخت فیروزه نیز و متگیر کردند و ده سال پادشاهی کرد.

پنجمین پلاش پس از فیروز بزرگان پارس پلاش که گرانمایہ مینامندش پادشاهی
برداشتند روزگار شہر یارش پنج سال و دو ماہ بود۔

نوزومین غباو چون پلاش بر تخت نشست غباو برادرش کہ نیک رائے مینامندش
آہنگ ترکستان کرد چون نیشاپور رسید در خانہ وہکا نے فرو و آمدہ دختر اورا بزدنی
گرفت و در ہمان شب دختر آہستن شد با دوا غباو ترکستان رفت چندے و رانجا
بہر برادر سرانجام پادشاہ ترکستان سپاہی ہمراہ او کردہ بایران بازگشت چون بنیشاپور رسید
و ہکان راخواست و استان زن پرسید فرزندیکہ از او بہمان آمدہ بود برابرش آوردند غباو از
ویداران فرزندش دمان شد نوشیروانش نام نہاد و در ہمان روز پیک از مداین رسید اورا
از مردن پلاش و یکدلی بزرگان ایران بپادشاهی وی آگاہ کرد غباو آہنژوہ را از بخت بلند
آن نورسیدہ دانست روی بدارین نہاد و بدستیار بی بزرگان خداوند کشور ایران شد بدو ووش
و دیروست پروری کوخید پس از وہ سال جہانبا نی کردن مژوک نیشاپور سے بہداین آمدہ
خود را ہمیر خواند زنان و خواستہ مردمان را برویکزان روا داشت و نزدیکی برد دختر و دیگر نزویکان
نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن گوشت جانوران بازداشت پیشتر تنگستان براو گرد آمدہ
دست درازی بر زنان و اندوختہ مردمان کرد و چنانچہ روزگاری در از ہیج زائیدہ را پدر افکار
بنو غباو را نیز فریفتہ چنانچہ ہر چہ میخواست میکرد و رفتار ہائے او پیش پادشاہ پسندیدہ
بود گویند چند بار خواست بفرمان غباو دست درازی بہاعد نوشیروان در آن ہنگام
مٹش سالہ بود از مژوک خواہش ہاتھ و تا اذان اندیشہ بازگشت سرانجام بزرگان ایران
گرد آمدہ غلبہ را گرفتہ بزدان فرستادند و برادرش چا ماسب را کہ نگارین مینامیدند
بجائے وے نشانیدند و بر آن شدند کہ مژوک را بکشند چون پیر وانش بسیار ہو و ندوی
بجنگ نیادہ فسی و رانجن چین اندیشہ کردند کہ تا غباو در جہانست مژوک را نمی توان
بدست آورد و بہتر آنست نخست غباو را بکشیم پس ازان بنا ہووے مژوکیان پروازیم

پادشاه را خواهری بود که به نیکو روی سرآمد روزگار خویش و باین مژدک بمخوابه و می شده
 مهر و روزی در میان آنها بود ازین گفتگو آگاه شد باندیشه آزاد کردن غباد و قتا و شبی
 بزندان آن رفته ز زندان ویدار غباد را خواستش کرد آن سرسنگ شیفته وی شده
 در خواست او پذیرفت آن زن شب را با برادر بسر برده بامداد غباد را و رجایم خواب
 پیچیده بر سر کیکی از چاکران نهاده از زندان بیرون آورده و بکشور پنهان کرد و گریزند پس از
 چند می باسی بنزد کس اذان مروان ایران باز گشت جاماسب و بزرگان چون برابر می
 نمیتوانستند بلشکر غباد و شتا افتند و از او بخشش خواستند و می نیز برادر و دیگر آنرا بخواست
 و از مژدک و پیر و انش کناره کرده بایشان دیگر نپرداخت چهل و سه سال با و شاهی کرد ویرا
 بنیاد بسیار است یکی ازان شهر که کان است -

بیتیمین نوشیروان تازیان کس و فرنگیان کس روی مینا مندش و بلندی پایه و پایش از
 مامیدانند همه داستان سریان فرنگ این شهر یار بسیار ستوده و بزرگوار می او سخنها گفته اند
 یکی از فرنگیان پس از ستایش بشیوا چنین نگاشته که ما نمیتوانیم بنویسیم تا بچه پایه نوشیروان داد
 آزادی خواه و برادر جو بود و گویند در دم مرگ غباد پدر نوشیروان گفت ای فرزند ترا نیک بختی
 از اینکه همه رفتار هائے شایسته و تو هست و بسیار دل گرانم از اینکه با مروان بسختی فرمانفرمای
 میکنی و این را هم نمیخواهم که برای خواستش و دیگران از اندیشه خود بگذری و خواستش من آنست
 که دوباره همسران خویش اندیشه نیکو نامی زیرا که بدگمانی بیشتر بنگام راه راست راجع و کارهای
 نیکو رانمی گذار و پیش رو و بگفته عباد پس از مرگ وی بزرگ معان نوشیروان را با پادشاهی خود
 وی را پاسخ گفت که من این کار را نمی توانم کرد و ازان روی که بیشتر مروان ناشایسته کار
 گذارد و میباید با بسیاری از خانه واد و ابایدی کرد و این اندیشه نه در گوهر و نه در سرشت من است
 سرانجام بزرگان با گفتگوی بسیار ناچارش کردند تا زیر بار پادشاهی رفت پس بهر کشور
 به پنهان و آفتکارانیکه بار و نه ساخت یکی برای اینکه داوگری و پیدا و گری فرمانفرمایان را هویدا

نماید و دیگر اینکه هر جا و انشوریت برای گنگاش کشور واری بدرگاه آید گویند شبی در خواب وید
 خو کے جام مادہ ویرا گرفته بنوشید و بر جانی پادشاه بر تخت نشست و انشوران از پیش بینی
 آن کار در شگفت شدند آن شهر یاری که از چاکران درگاه که آزاد و سر و نام داشت فرمان
 که در کشور ها گردش کند تا خود مندی که آن خواب را پیش بینی تواند کرد و بچنگ آرد وی نیز و همه
 کشور جستجویی فرومندان میکرد و تا و خراسان بدانشوری رسید که تہ شاگرد داشت یکی
 از آنها را بزرگ مہر مینامیدند چون داستان خواب بشنیدند بزرگ مہر گفت اگر پیش پادشا
 بروم آن پنهان آشکار کنم آزاد و سر و اورانز و شاه آورد و بزرگ مہر بان شهر یار گفت جوانی
 بجائہ زنان در اندرون شاہیست اگر فرمان دہید کہ ہمہ زنان از پیش من گذرند و سبک را
 بشاہ نمایم چون چنین کردند زن بلند بالائی دیدند از بیم جان چنان میلرزو کہ آواز خوانند
 شنیدہ می شود بزرگ مہر وی را گرفته بدست شاہ و او پس از جستجو و استند کہ یکی از کثیران
 با وی مہر می بودہ و در پنهانی باینجامہ نگاہ داشتہ بود پادشاہ ہر دو را سبزار سانسید ہا داد
 بزرگ مہر و دیگر و انشوران را بخواند و گفت کار بزرگی بگردن گرفتہم و از شما در این کار یاری میخواہم
 بگویند چگونہ کہ آسایش خویش و آسودگی زیر دستان و راو باشد ہر ایک سخنی را ندند سر انجام بزرگ
 گفت بدو از وہ گفتار نیکو انچہ خواہش بادشاہ است برائے ما و گستری با انجام خواہم رسانید
 نخستین خود واری از مہر و دزدی و شتم و خود خواہی و دہم راست گوئی و درست رفتاری
 برومان و نگاہ داشتن چاہنہائے خود و پایداری در آیینہا یک میگذازد و سیوم خشنود و گردن
 مروان فرومندی بکار بردن اندرز ہائے ایشان و در ہمہ کار ہا چچا ہم گرامیداشتن فرومندان
 و خانوادہ ہائے بزرگ و نویسندگان ہر ایک را چنانچہ پایہ آنھا است چچم برای وادگری و
 بید و گری مروان ترازونی بندہ و خود فکربان آنها باش و ہر ایک را بکار نیکشان باید سبزار سانسید
 ششم در کار ندانیان کو شمش نما گناہ گمان را سبزار سانسید کسانیکہ شایستہ بخشش اند
 آزاد و فرمانہا غم یا مکن باز گناہ از کہ مایہ آباد نے کشورند ہشتم زیر دستان را باندازہ

گناه‌شان بازخواست نمایا هر کسی باندازه پایه او رفتار فرما نهم و لحوش نماشکریدان و آنکسانیکه برای جنگ کاند
 و هم گرامید فرزندان خانواده و نزدیکان آنها را و آنچه در بابت دارند برای ایشان آلوده ساز یا زو همین گفتگو کنید و
 پنهانی با کسانیکه از کار کشو کار کنند و و از و همین همیشه فکران باشید و در کار و ستوران و چاکران و
 گماشتگان خود نوشیروان این گفتار با رباب زو نوشت و همیشه میگفت که اینها پنج دانوش
 فرمان فرمایست پس از آن بزرگ مهر را بر دیگر ستوران بر ترمی و او ویرا و ستور بزرگ نگهبان
 کشور فرمود نخستین کاریکه آن پادشاه کرد این بود که چندین مژوک و مژوکیان را بنواخت و پس
 از آن بگماشتگان خود که در هر کشوری فرمان فرمای داشتند نوشت و وزیر اطمینان نهاد که هر چه
 از مژوکیان یا بنده از پائی و آید خود نیز در همان روز مژوک و مژوکیان که در پائی تخت بنگاه داشتند
 بهمانه خواست و در پائے نزدیک سر می پادشاهی چاکا کنده بخوان سالاران فرمود که ایشان را
 گروه گروه در آن باغ بهانه خوراک سرنگون کنند چنانچه گویند و دیگر وزیران مژوکیان هشتاد هزار
 کس بکشتند سرانجام نوشیروان از بیم اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند بپادشاهان آنها بنشید
 و خواسته مردمان که در نزد آنان بود گرفته بخداوندان نخستین آنها داد و اگر کسی از آنها بجان نمانده
 بر بنیاد مسراهای که از بنید مژوکیان ویران کشته بکار بردند پس از اینچنین اساسیش کشور لشکر
 بکابل و بسوی رود آموی کشید و گروه هیات که را وزیر فرمان آورد چون روز کاریکه نوشیروان
 بکار آبادی کشور میسر و اخت فرمان فرمای ترکان بخارا و فرغانه که بدست ایرانیان بود بجنب آورد
 نوشیروان پس خود هر مزار بکارزار ترکان فرستاد و آن پادشاه کشورهای گرفته را و گذاشت از بیم
 ایرانیان بالشکریانش بکشورهای دور دست خویش گریخت بفرستاده و پیشکش آشتی بران شد
 که تا فرغانه ایرانیان را با خد و در هر روز کار نیز لشکر همان در آن بفرمان بادشاه روم بکشور تازیان
 که فروتنی بنوشیروان میکردند لشکر کشید برخی از آنها را کشته شتر و اسب و خواستههای بسیار
 داشته بازگشت نمودند فرمان فرمای آنجا نوشیروان را ازین کار آگاه کرد و شاهنشاه را چون
 با شهریار روم آشتی بود با و نوشت که سردار لشکر خود را گوی شمالی و در آنچه از خواسته تازیان برده

باز پس دهند و برای خون مردمان و دیرانی کشور زروسیم بآیین تداوان نیز بآنها را ارزانی دارند
 شهر یار روم نامد نوشیروان را پنج لشمره این رفتار ناشایسته با دوشاه ایران را بر انداخت که
 بزودی بالشکر بنجاک رومیان که در همسایگی بود خود را رسانید برخی از شهرهای آنها را بجنک
 آورد گویند هنگامیکه انتاکیا را گرفت آفت نیکویی آتش بر سپندوی افتاد فرمان داد و زودی
 مداین مانند آن شهر می ساختند و میباش نام کرد چنان این دو شهر بیکدیگر مانند بود که در
 هتگاهامیکه مردمان انتاکیه را و آن سرزمین آورد آن گروه بدیدم و روانه که رسیدند بی راهنمایی
 راه خانه خویش را پیش گرفته می رفتند گویند چیزی که شهر نوکم داشت و رختی بود که در انتاکیه پیش
 خانه گا دزی بود با دوشاه روم پس ازین زبردستی نوشیروان بیکه یا پیشکشهای شایسته
 خواست آستی نمود شاهنشاه بدین پیمان پذیرفته که زروسیم بسیاری بپاداش این بزه دهند
 تا ویرانههای تازیان بان زروسیم آباد شود آنچه لشکریان پارس از رومیان گرفته ایرانیان
 باشد و در آنجا و ختر نکوروی از شاهزادگان که آیین عیسی داشت بزنی گرفت وی پسری آورد
 نو شروش نام نهاد و سپر بکش مادر گردید هر چند نوشیروان و خواست کرد که اذ انگیش باز گرد
 پسرن پذیرفت او را در کاخی که در راه آمد و تشد بر او بست پس از چندی روی بها مادران نهاد
 و در آنجا بخورشید سپر گمان بود که روزگار پدر رسیده اذان کلخ بیرون شده گروهی انبوه بوژه
 ترسایان را گرد آورد و در بسیاری بخشش کرد فرمان فرمایان خورستان و پارس را در زندان و
 زندانیان را آزاد می بخشید نوشیروان پس از شنیدن بهرام بر زمین پیشکار خود نوشت که
 نوشته او اگر از گروه خود پشیمان شود و بکاشی که اندر بود برگردد و شورش کنندگان را بکشد نشنیده
 خواهد شد و گرنه آهنگ او کن اگر در کارزار بجنک آید رنجی با و مرسان مانند پیش در کاخیکه بود
 نگا هارش رام بر زمین بفرمان پادشاه روی نوشت و کرد و دران کارزار شاهزاده بتیری از پاسبان
 درآمد و گردنگانش را گنده شدند و در ببالین وی آمده از او پرسید که آرنویش چیست گفت
 پس از مرگ پیکرش با و در هتاهات ترسایان بخاکش سپار و پس از برگشتن نوشیروان

بیشتر کنج کاوی پیدا گری زیر وستان میگرد و یایه این کار گویند آتش که روزی موبد موبد گفت
 که از سومی ترکستان شغال بسیاری می بینم که بایران می آید و در پاسخ شاه گفت که جانوران
 مردار خوار در کشوری آیند که از پیدا و مردمش می میرند این سخن شاه را برانداشت که روز بروز
 پنج ستمگاران را بر کند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگو و او گری او هست با چیکه از زیر وستان
 میگرد فتند بسیاری از آنها را بخشید کسانیکه سالشان کم از سبست و بیش از پنجاه بود و بی گری
 نمیگرفت زیر وستان را در دم تنگی تخم و کاو میداد لشکریان را در هنگام چاکری باندازه گوش
 شان بخشش میفرمود بهین رفتار پسندیده کشور خویش را چنان بزرگ کرد که گویند برین کشورش
 تا در یائے ما ز نذران خاور و هندوستان فروین مصر و دریائے سرخ با ختر فرات و اسپین
 پیامبران در روزگار دوسه جهان آمد و فرماید زائیده شدم در روزگار خسرو و او کرد این بابش
 بر بزرگی این شهر یار گوایی بزرگ است گویند در بارگاه او چهار تخت زر میگذاشتند برائے
 بزرگ مهر و فرمان رومی روم خاقان چین و پادشاه خوارزم از سخنان او است با و شاه می
 بال لشکر است و لشکر باند و خسته و اندوخته بیاج و باج از آبادانی و آبادانی از او اگر نیست
 و نیز گوید روز با و خواب نیکوست و روز باران با و نوشی و روزا بر گرمایه و روز آفتاب بکارها
 با یستنی پرداختن فرماید فرومایه گان چون برتری یا بند ستم بر بزرگ نادگان کنند و فرمود
 بدخمه اش نداشتند اگر چه هر چه در پیش فرستادیم ما را بکار است و نزد کسی است که در پادشاه
 او توانائی دارد و تا من زنده بودم خدا دادند که همه بندگانش از من بهره وری و ندکنون که
 هنگام مرگ و تنگدستی از روزگار است این سخنان باین دیوار نوشتم تا اگر کسی بدخمن
 آید این اندرزها بخواند پس از من هم از گفتههای من بهره برد و این سخنان یا مری مزد انگسل
 میفرماید تا روز و شب آینه و رونده است از گردش کارها در شکفت مشو گفت چرا
 مردم پیشانی خورند از چیزیکه یکبار پیشانی خورده باشند و نیز فرموده چرا اسوده خسپد کسی که
 با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده نشم و خویش را کسی که زندگانی بکام او نباشد دشمن

خویش شمار کسی را که جو انمردی خود و آزار مردمان و اندوخت دست پندار کسی را که دشمن و دوستان
 تو باشد و با مردم بے هنر دوستی کنن که بے هنر دوستی و دشمنی را نشاید بهر پسر از نادانیکه
 خویش را و انا شمر و فرموده و از خویشتن بده تا از او رسی بی نیاز باشی راست گو اگر چه
 تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست گوی و می فرماید خورده بین
 بزرگ زیانست مردمان بے مایه رازنده شمرید اگر خواهی که بیرنج تو انگر باشی پسند کار باش
 هم او فرماید مرگ بهتر از نیا بهسران خویش و بهر سنگی مردن به که بنان فرو یا بجان سیر شدن
 هر اندیشه که بتورسد بر سست پیمانان استوار مباش و بر استاران سستی منما و دیگر بخویشا
 کم از خود نیا زند بودن رنجی است بزرگ چنانچه در آب مردن بهتر است که از کشتبان زنده
 خواستن و گناه کار فروتن به از نیکو کار سرکش تا دانست کسی که از کبتری بهتری رسیده باشد
 ویرا بهمان چشم کهتری بیند و پیشتر می ازان تیر نبود کسی چیزی نداند بخود بند و فریفته کسی
 است که یافته بنایافته دهد و فرماید کسیکه مردمان را بر او خواسته اند و او را توانا بر آوردن
 آن باشد و نکند میفرماید هر چند کسی سهرمند باشد اگر او را خرد نباشد همنرش دشمن او شود
 و هر که را گردش روزگار و انا نکند رنج و انایان در آموذ گاری و بیجه و خواهد بود هم فرماید بگوئی
 مردمان مباش تا بدگویی تو نکند و آنچه بر او بر آن تا از رنج دور باشی از رم پیشه کن تا با برو
 باشی کار ناکرده کرده مشمار آنچه نهاده بردار پرده کس بدر تا پرده تو ندرند پس کس مخند تا
 پس تو مخند و بخویش خویش کد مکن تا پیشانی نبری بے آزار باش تا بے بیم باشی
 بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند و تزد و بخرو نهان خویش آشکارا کن تا ستوده مردمان باشی
 پیماندار باش تا جو انمردترین مردمان باشی آزار دل بیرون کن تا در شمار آزادگان باشی
 زیروستان را نیکو دار تا او گرت خوانند راست گو باش تا از بدگویی مردمان دور باشی سخن
 برخواهش مردمان را تا در هر دل جایی داشته باشی با ناوان پیکار مکن تا رنج فراوان نه بینی
 نیکی از مردمان مدیج ملاتر تا بهترین مردمان باشی کوتاه دست باش تا زبانت دواز باشد

روزگار پادشاهیش چهل و هشت سال بود.

بست و یکمین همرمز چون مادرش از شاهزادگان توران بود نوشیروان برادران بزرگش
برتری داده بجای نشینی خویش برگزید و در نخست نیکوکاری پیش نهاد خود ساخت و هر یک از
چاکران نوشیروان را در جایی خویش نگاهداری مینمود و همیشه میگفت پدر مردم را به از نامی شناس
چندی نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان کشور را بکشت بازمانده بزرگان پارس
از وی روگردان شدند چون این داستان بگوش مروان دور و نزدیک رسید شهریاران همسایه
اندیشه کشورایان کرده روی بدانشروی نمودند یکی از آنها ن فرمان روی روم بود با هشتاد هزار
کس آهنگ ایران کردند سخن او این بود که اگر کشوری که نوشیروان از ما گرفته همرمز پس دهد بازگردم
چرکسان نامیان آفرآبادگان آمده از من را تاراج کردند و شاهزاده تازی که عباس احوال
و عمر ارتق با شنید بکنار فرات آمده دست تبارج برکشاد و پادشاه ترکان که برادر مادر همرمز بود
نیز بالشکری انبوه از روم آورده گزشت هرات و باو خیز را لشکرگاه ساخت فرستاده نزد همرمز فرستاد
که پهلایان را بهار است کن که اندیشه روم دارم همرمز را ندانست که در کشتن بزرگان لشکر
دو ایرانی کشور چنان بیخبر وی کرده با بازماندگان و دانشمندان و رین کاران سخن کرده یکی از دشواری
از میان گفت فرمانروای روم کشوری که نوشیروان از او گرفته پس میخاهد باو واگذارید تا باز گردد
و مروان چرکس با اندیشه راه زنی بکشور پای نهادند اگر باو آبا و گانیان پیام کنیم که همه کن جنگ
آنها بخیزند و روان جنگ کند چیرهای جنگ آورده را برداشته بگریزند تا زیان را نیز به پیام و فرستاده
از این اندیشه باز گردانیم پس کسی که جز جنگ آوردن ایران اندیشه نداشت پادشاه ترکانست که همین
دشمن است پس باید هر چه داریم و رین کار گذاریم تا این دشمن بزرگ را از پیش بر داریم هر چنان
وی پذیرفت بهرام چوبین که یکی از سپهبدان و بزرگ زادگان و س بود یکدی و ستوران کشور
برزم پادشاه ترکان فرستاد بهرام ترکان دست یافته پادشاه ایشان را بکشت و سپرو
ساده شاه را دستگیر کرده با خواسته بسیار بدین فرستاد و همرزین کار بزرگ شمرده بهرام را ستایش

نمودیکه از دستوران که با بهرام دشمنی داشت بادشاه را با سخن فریب آمیز به بهرام خشکین ساخت
 هر روز با لهنک و دو کی به نزد بهرام فرستاد و سپاه سالار با لهنک را بگردن و دو کردار پیش رو نهاد
 سپاه را بار واد و بخشش شاه را بسر واران نمود و لشکریان از این رفتار آزرده گشته بکین هر مز
 با او یکدل شدند بهرام نخستین فریبیکه بکار برد این بود در بسیاری بنام خسرو که پسر هر مز بود و که همه
 کشور فرستاد و پدر را به پسر بدگمان نمود و پرویز را پدر بترسید با آذر آبادگان گریخت پس ازان هر مز
 پند و پیوستام که برادران مادر پرویز بودند و زندان کردند و چندی نگذاشت که از زندان بگریختند
 و با دیگران همدست شده شاه را نابینا ساختند پرویز پس از شنیدن بختگاه نوشیروان آمده
 و بهیم بر سر نهاده و از پدر پوزش خواست و با او دانمود که ازان کاخ فرستاد و نیست پس بدگفت
 اگر چنین است و او مرا از کسانیکه در این کار همدست بودند بستان خسرو گفت پس از انجام کار
 بهرام چوبین چنان کنم پرورشگری آراسته در کنار و منبر و ان پس از چند رزم با بهرام بسوسه روم
 گریخت پند و پیوستام بدین آمده هر مز را بزه گمان از میان برداشتند پس ازان رو براه نهاده
 بخسره پیوستند چون با ستمبول رسیدند خهیرا را بخا ویرا گرامی داشت و دختر خویش مریم بوی
 بزنی واد و بالشکر بسیار و از راه آذر آبادگان بایران فرستاد بهرام نیز با آذر آبادگان ویرایش
 باز نمود و ترک رزم چو از سپاه بهرام بیرون آمده و ران پهنه پرویز را بکارزار خویش خواندند و
 روی بدیشان آورده یکیک را از پائی و آورده پس ازان و لادری هر دو لشکر و گفت
 خدند و برخی از سپاهیان بهرام رویی ببادشاه کرده پوزش خواستند ناچار بهرام بگریخت و
 بترستان رفت و تا دم مرگ در آنجا زیست هر مز و آنده سال بادشاهی کرد.

بست و وین خسرو پس از انجام کار بهرام چوبین برادرنگ پادشاهی نشست بنام
 و سپاه روم را بخششهای بزرگ کرده و خوش بازگردانید و از آذوی که هر مز و روم مرگ خواست
 کرده بود پند و پیوستام را بکشت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود شوریدند و او را
 باینانوس پسرش بگشتند و پسر کوچکش پادشاه ایران پناه آورد چون آن شهریار پاس

نیکی پدرش را داشت سپاهی انبوه با همه سردار همراه وی فرستاد و بر رویان پیروز شدند
 و تا استبول ایشان را دوامیدن دوران شهر و برانی فراوان کردن و کوشش آنها بجای
 نرسید و میان پسر پادشاه و برای شهر یاری نگزیدند پس از بازگشت لشکر ایران حمزی را
 پادشاه خویش کرده ندوی لشکر کشیده آهنگ ایران نمود و پرویز یکی از سپهسالاران خود را یا
 دوازده هزار مرد و هرزم او فرستاد و سپاه روم برای ایشان پیروزی یافت و شش هزار کس از
 ایشان بکشت پرویز پادشاهی بود و کام پرست او خوشگذران که داستان جشن او با زنان
 و تیره با شیرین و شکوه و زناهای چاهه سرایان پیداست سرانجام بزرگان ایران بر او شورید
 و در زندانش کردند و پادشاهی فرزندش شیرویه یکده کشته به پیمانیکه پرویز را از زندگی
 نومید ساز و نخست شیرویه باین کار تن در نمیداد سرانجام مهر هر مهر پور و پسر و پسر را که
 خسرو پدر او را کشته بود با انجام این کار فرستادند چون شاه او را دید و دانست که بچه کار آمده
 گفت بنی که من پدر تو را کشته ام و هر کس کشته پذیرا نکشند از نزد او نخواهد بود نگاه
 پسر و پسر و شاه خسرو را بکشت و بنزد شیرویه بازگشت از نیخروی گفتگو نیکو در میان او و
 خسرو گذشته بود برای وی داستان نمود شیرویه پس از بدختم کردن پرویز پور و پسر و پسر را
 بکشت او گفت پدرم راست گفته هر کس کشته پدر را نکشد از نزد او نیست سی و شش
 سال پادشاهی کرد.

بست و سیمین شیرویه

پرویز نامش غیا و چون دهم خسروی بر سر نهاده و نگه داری لشکر و آسایش زیر وستان
 پرداخت و شتمگاری پیشه کرد چنانچه گویند پانزده برادر خود را بکشت و خواست با زن پدرش
 شیرین هم آغوشی کند شیرین ویرانخت با امید داری کام روی بفریفت و بنده خروشتافتند و خرو
 گیتی را بدرود گفت گویند چون شیرویه دست خود را آلوده بخون برادران ساخت و خواهرش

از رمیدخت و پوران دخت اورا ویدہ زبان بہ بدگویش کشو و ند کہ شرم نہ کردی و خون پدر
و پانزدہ برادر را برائے پادشاہی بریختی زوہ باشد کہ پروردگار وادگر تر اسبزار سنانہ شیر و پس
از شنیدن این سخنان و بہیم بر زمین رو و بگرست و چندان اندوہناک شد کہ مرگ وانش
گرفت بہست دو سال زندگی کرد و بہفت ماہ فرمان راند۔

بہست و چہارمین اردو شیر

شیر و یہ کو چکش نیگفتندی و بہفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از بزرگان ایران بنام او
فرمان فرمائی کشور میکہ و چون شہر آزاد کہ سردار ایران بود و ورنزو کیہ خاک روم با راستن
لشکر می پرواخت از این کار آگاہی یافت بہانہ اینکہ چرا بے کنکاش من کو کی را پادشاہی
برگزیدہ اند سپاہ بداین کشیدہ اردو شیر را بکشت روزگار پادشاہی این شہر یا خورد و سال
شش ماہ نوشتہ اند۔

بہست و پنجمین شہر آزاد

پس از کشتن اردو شیر بزرگ شہر یاری پائی نہاد چون نژادش بیادشاہان پیش نمید
بزرگان از برتری او ننگ داشتند سرانجام بہادر از سپاہیان استخرد و سواری اورا با تیغ
و نیزہ از پائے ورا آوردند پیش از چہل سال روز سرش در زیر افسر نماند۔

بہست و ششمین پوران دخت

پس سرانجام کار شہر آزاد بزرگان ایران یکدلہ شدہ پوران دخت خواہر شیر و یہ را پادشاہی
کشور گزیدند و او با مردم نیکی کرو و روانہ بہمہ کار رسیدگی داشت و بزرگان را بداد گرمی و ش
پشت کرم نمود شش ماہ کشور داری کرد۔

بیت و هفتمین آرمیدخت

خواهر شیر و یه زن زیبارو هی و دانه شمن دو و او پر بود از انرو می بدو گرافسانه شد بخودی خود کار
کشور رسیدگی میکرد و فرخ هرگز که یکی از سردارنش بود و در خراسان ساز لشکر میدید بداین
آمده بر پا و شاه مهر و زید و کسی را نخواستگاری فرستاد از میدخت گفت پادشاهان را
شوق نشاید اگر سپهسالار را با ما سرهم آغوشی است شبی شایسته و بجای نهفته ستاید تا
کام وی و هم آن کام پرست بود و بادشاه بدستافت سر کرده پاسبانان بفرمان شهریار
میان سر و تن او و دوری انداخت چون سپهرش و خراسان ازین داستان آگاهی یافت
لشکر کشیده بداین شتافت و بر آرمی دخت دست یافت و را بنحو خواهی بکشت آرمیدخت
چهار ماه پادشاهی کرد.

بیت هشتمین فرخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده اش خواندند پس از شورشهای پی در پی که دین سالهاروی و او بزرگان
پارس بختجوی بازماندگان شهریاران پیش شتافتند سرانجام آگاه شدند که و نزدیکی خاک روم
یکی از فرزندان پرویز از ترس شیر و یه گریخته است کس فرستاده او را پادشاهی خواندند و
برادرنگ فرمان فرمائی برآمده پس از یکماه بدستگیری یکی از بندگانش زهر نوشید و بمرد.

بیت و نهمین یزد کرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکی از نژاد و کشور ایران را از دست و دست
و بیگانگان بروزگار او برپارس دست یا بند فرزندان خویش را در سرانی کرده از نزدیکی زبان
بازداشت شهریار پور خسرو پس از چندی بسیار نزدیکی زمان خواشش کرد و در پنهانی از شیرین

چاره جست وی زنی از بزرگان پارس را جامه مروان پوشید و بهانه نزد شهریار فرستاد
 پس از نزدیک آن زن نبرد کرد و بستن شد و برآیدن یزدگرد و پنج سالگی رسید روز خسر و او را
 دیده از خواش پرسید گفتند پور شهریار است فرمود بر منداش ساختند و آن نشانه بدی را
 که ستاره شناسان گفته بودند در زانوش دیدند بکشتنش فرمادند شیرین او را آشپکا بازداشت
 پس فرمود و ورش کنند تا دیدام بدیدار رستش نیفتد یزدگرد را یکی از شهرهای دور فرستاد
 برخی برانند که دایه یزدگرد از بیم شیر و به او را پارس برود و را نکشور پرورش یافت باری پس از
 مرگ فرخزاد بزرگان پارس از اوستان یزدگرد را گاهی یافته وی را به پادشاهی خواندند و چون
 در آن سالها تازیان از هر کناره بایران رخنه کرده و چندی بار بایرانیان شکست داده کار یزد
 گرد بالا گرفت سعد پور و قاص افران عمر قاص و سیه را لشکرگاه ساخت یزدگرد و رستم فرخ را
 بجنگ ایشان گذاشت از سه روز جنگ رستم گشته شد و یزدگرد و رنهاندا زین شکست آگاه
 گشت به نیزنگ با موی که کارگذار او بود از وی بیم داشت اسپهان گرجیت خاقان ترکستان
 و پادشاه هپتانده آهنگ گرفتند وی کروند یزدگرد و پی و پی گریخته در نزدیکی مرو با سیابانی
 پناه برد و آسیابان با امید زیور جامه او را

از زندگی نومید ساخت

بیست سال پادشاهی کرد چپارل

آسوده و شانزده سال و جنگ

و گریز یزدگرد و اسپین پادشاه

ساسانیان است

ماه رمضان المبارک ۱۳۳۴ هجری

ہماری تجارت تنصوٹے منافع اور زیادہ بکری پر منحصر ہے ۔
جگہ ہر قسم کی کتب اردو فارسی عربی ۔ انگریزی کتب قانون قصد جات ۔ ناول ۔ غزلیات وغیرہ و نیز مرد و کتب
سرشتہ تعلیمات مالک محروسہ سرکار عالی ہمارے پاس سے بکفایت دستیاب ہو سکتی ہیں تاجرون کیساتھ
خاص رعایت رکھی گئی ہے جو بذریعہ خط و کتابت طے ہو سکتی ہے ۔
نوٹ ۔ ویلیو آف اے سے کم قیمت کی کتب کا ارسال نہیں ہو سکتا ہے ۔ کیونکہ اس میں خریداران حسابان کا کیا
نقصان ہے فقط ۔

[illegible]

جلد فرمایشات بنام محمد شمس الدین خاں باک شمس المطابع واقع عثمان گنج حیدر آباد کنانی چاہنیں

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۲۱/۱۰/۱۴

۱۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو
 ۲۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو
 ۳۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو
 ۴۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو
 ۵۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو
 ۶۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو
 ۷۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو
 ۸۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو
 ۹۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو
 ۱۰۔ اگر ایسا ہو کہ ایک شخص نے ایک اور شخص کو
 جاس بھجوانے کا حکم دیا ہو تو اس شخص کو

